


دارنده و نویسنده کسروی تبریزی

شماره ویژه پرچم

---

سال یکم شماره هفتم

نیمه یکم تیر ۱۳۲۲

بهای سالانه درهمه‌جا ۱۲۰ ریال
( از کمچیزان ۱۰۰ ریال )

از همگی پیشکی گرفته خواهد شد

جایگاه اداره لاله‌زار کوچه مهران ـ پاساژ بختیاری

شماره تلفون ۶۰۳۶

---

چاپخانهٔ پیمان

# فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده









شماره ویژه پرچم
سال یکم شماره هفتم
نیمه یکم تیر ۱۳۲۲
در هر ماهی دو شماره بیرون آید
آفرید گارا بنام تو و در زینهار تو


## آیا جهان بهتر از این تواند بود؟..

می گویند : آیا جهان بهتر از این تواند بود ؟ . .

می گویم : چرا نتواند بود؟! جهان همیشه در پیشرفتست و همیشه رو بسوی بهتری می‌دارد .

می گویند : آدمیان بهتر از این نتوانند بود .

می گویم : این گفتهٔ آنکسانیست که خود از نیکی گریزانند و خواهان آن نمی باشند . این بهانه‌ایست که همیشه بدان داشته اند .

می گویند : آیا ریشه جنگ را توان برانداخت ؟ . .

می گویم : ریشه جنگ را نتوان برانداخت . ولی این‌توان که مردان باخرد و نیکخواهان جهان بجلو گیری از آن برخیزند .

جنگ میوه آز و خودخواهی و خشم و کینه و دیگر خویهای پست جانوریست ، و تااینها هست ریشه جنگ نخواهد برافتاد .
ولی بخردان و نیکخواهان توانند دست بهم دهند و نیرویی پدید آورند واز جنگ جلو گیرند .

بسیار بدیهاست که در نهاد آدمیان نهاده شده ، ولی ما از آنها جلو می گیریم .




## چه‌چیزهایی بجایش گزاریم؟..

بارها دیده میشودچون یکی ازما بیك کیشی خورده می گیرد - مثلا می گوید: «بهر چه بزیارت فلان بارگاه می‌روید ؟.! بهر چه بداستانهای هزاروسیصدسال پیش‌می‌پردازید؟! بشما چه در هزاروسیصد سال پیش‌خلیفه که بایستی بود ؟ ! » شنونده چون پاسخی نمی‌تواند داد چنین می گوید :

« بسیار خوب ! اینها را گزاشتیم بکنار !

**ولی چه‌چیزهایی بجایش گزاریم ؟ :»**

این پرسشیست که بارها کرده می‌شود ، وچون آن‌راداستانی هست وپرسشیست که‌ازیك سرچشمه‌ای برمی‌خیزد می‌خواهیم اورا در اینجا روشن گردانیم :

باید دانست این پیروان کیشها ، دین را بآن معنایی که ما می گوییم نمی‌شناسند . آنان دین را این می‌دانند که هر کسی بیك خدایی در بالا سر جهان ، و بیك پیغمبری در زیردست او ، وبیك رشته امامانی ( یاقدیسانی ) در پایینتر از آن ، باور دارد ، و بهشت و دوزخ و ترازو و پل صراط ( چنرت ) و مانند اینها را بپذیرد ، ودر زیست خودش آن پیغمبر و امامان را دوست دارد ، وبزیارت گنبدهاشان رود ، و داستانهای ایشان‌را فراموش نگردانیده همیشه تازه نگه دارد ، و « با دوستانشان دوست و با دشمنانشان دشمن » باشد. آنان دین را این می‌دانند وهوده‌ای که ازاین میخواهند آبادی آنجهان ورفتن به‌بهشت است .

می باید گفت : دین در نزد ایشان « یك ساختمانی در اندیشه » ، و برخی کارهایی بنام « بهشت جویی » میباشد . اینست چون کسی بمیرد و اورا بگور گزارند ، چون‌می‌پندارند که دوفرشته‌ای ، بنام نکیر ومنکر ، باگرزهای آتشین بدست بالاسر مرده آمده ، برای آزمایش وبازجویش پرسشهایی ازو خواهند کرد ، از این رو هماندم که روی گور را پوشانیدند ، یك فهرست درستی از دین با زبان تازی بآنمرده گوشزد می کنند : « ای بنده خدا بشنو و بفهم هر گاه‌دوتن فرشته نزدیك خدا بتوآمدند وپرسیدند پروردگارت کیست ، نترس



واندوه نخور ، وبگو خدا پروردگارم ، محمد پیغمبرم ، علی وحسن وحسین‌و... امامانمند . بگو بهشت راستست ، آتش راستست ، پل چنرت راستست ، ترازو راستست ...»

در نزد آنان بیگمانست که دین جز باین معنی نتواند بود ، واگریکدین نوینی پیدا شد باید آن نیز دارای چنین ساختمانی باشد ، و این پنداز در دلها چندان جاگزیده که کسی گمان دیگر نمی‌برد و از اینجاست که سید محمد مشعشع و سید علیمحمد باب و میرزا حسینعلی بهاءالله و دیگر دین سازان ، هر یکی از آنها نیز ساختمانی ازآنگونه پدید آورده اند .

اینست سرچشمه آن پرسش . اینست شوند آنکه می‌پرسند : «اینهارا گزاشتیم بکنار ! چه چیزهایی بجایش گزاریم ؟ . .» تو گویی سخن از تاقچه بخاری و از گلدانهای سیمین و برنجین می‌رود که یکی می گوید : « اینها را بردارید» ، ودیگری می‌پرسد : «پس چه بجایش گزاریم ؟ ! . .»

اما پاسخ ، باید گفت : اندیشه شما از ریشه غلطست . دین بآن معنی که شما فهمیده‌اید نیست . دین شناختن معنی جهان وزیستن بآیین خرد است . اینکه می گویند : « چه چیزهایی بجایش گزاریم ؟ . .» می باید گفت : **« آمیغهای زندگی‌را شناسید وجانشین آنها گردانید»**

شما در این کشور معنی کشاورزی‌را نمیدانید و از این سرزمینی که خدا بشما داده بهره‌مندی نمی‌توانید . معنی دادوستد وبازرگانی‌را نمیدانید . معنی کار و پیشه‌را نمی‌شناسید . از معنی فرهنك آگاه نمی باشید . راهی برای با هم زیستن درپیش نمیدارید . نقشه‌ای برای آینده زندگانی نمیدارید . همه اینها بماند ، شما خودرا نمی‌شناسید و ازگوهر آدمیگری بی‌بهره‌اید .

یك سرزمینی باین باردهی و خوش هوایی خدا بشما داده که اگر نیك سنجید باید دست کم به دویست و پنجاه ملیون مردم روزی دهد ، شما از نادانی نمی‌توانید روزی‌بیست ملیون‌را بدست آورید .

شما هنوز معنی‌ازآنش ( مالکیت ) را نشناخته‌این نمیدانید که‌زمین برای کاشتن‌وبهره برداشتنست . وازآنیدنش نیز جز از این راه نتواند بود .

یك آمیغی باین روشنی شما آنرا نمیدانید . از آنسوی این توده ازبس نادانندواز آمیغها دور می‌باشند بیك کشاورز آرجی راکه بایدگزاشت نمیگزارند و یك کشاورز در این توده باندازه یك ملای مفتخوار ، یایکجوان رمان نویس، یك شاعر یاوه باف ، یکروزنامه نویس هوسباز ارج نمیدارد . آن روستایی که

بیك پیشه بسیار سودمندی می‌پردازد و نیازاکهای زندگی را بسیج می کند بایداز ژاندارم تو سری خورد ، از کارکنان دارایی دشنام شنود ، در دیه که نشیمنگاه اوست برق نباشد ، تلگراف و تلفون نباشد ، پزشك و داروخانه نباشد ، دبستان نباشد ، دادگاه نباشد

پس از همه اینها همان کشاورز درمانده نادان که با سد رنج و خواری گندم می کارد و بیش از یك نیم دسترنجش برای اوباز نمی‌ماند ، چون درتوی نادانی فرو رفته بدبخت همانکه دارای چند هزار ریال گردید ، بجای آنکه بسرمایه افزاید و زمین خود را هرچه آبادتر گرداند ، آن پولرا برداشته با رختهای کهن و پاره ، باکفشهای از هم در رفته آهنگ مشهدیا کربلامی کند .

ببینید در یك بخش از کارهای زندگانی چند نادانی و نا فهمی بهم آمیخته است ؟!..

در بازرگانی شما اگر با فهمنده‌ترین بازرگانان بسخن‌پردازید خواهید دید معنی بازرگانی و هوده‌ای را که از آن باید گرفت نمی فهمند . آنان دارایی ( یابگفته خودشان : ثروت)پول‌را میدانند . بارهادیده‌ایم بفلان‌بازرگان که می گوییم : « این چه پافشاریست که شما در فرستادن کالا باروپا نشان میدهید ؟! » با پیشانی باز پاسخ داده می گوید : « اینها را می فرستیم که پول بیاورد ، ثروت بیاورد » ، که پیداست دارایی یا ثروت‌را پول می‌شناسند .

اینان نمیدانند که دارایی همان کالاهاست که باآن شتاب وآز به‌بیرون می فرستند . نمیدانند که هر سر زمینی بیش از همه برای زیست مردم آنجاست و تا می توان باید از فرستادن کالا به بیرون خود داری کرد . نمیدانند که ایرانیان باید بکوشند و تا بتوانند نیازمندیهای خود را که امروز از اروپا یا از جای دیگری می آورند ، در خود کشور بسیجند ، و این باید یکی‌از کارها باشد که هر کس باندازه توانایی بآن پردازد .

پیشامد فزونی اسکناس و رفتاریکه از بازاریان و بازرگانان ایران در برابرآن‌سرزد ( که‌پیاپی نرخها را بالا بردند) نیك نشان داد که این ایرانیان‌معنی راست اسکناس و راز رواج آنرا نمیدانند . نیك نشانداد که پشتوانه اسکناس را زرو سیمی که در بانکست می دانند ، درحالیکه‌چنین نیست وپشتوانه اسکناس همان رواج او در بازار می باشد .

بارها گفته ایم : کار و پیشه برای راه افتادن چرخ زندگانیست . برای آنست که دست بهم داده نیازمندی‌های زندگانی‌را آماده گردانیم . ولی



اگر شما بجویید و بسنجید از هزار تن یکی این معنی را نمیداند . هر کسی کار یاپیشه را جز برای پول درآوردن نمی‌شمارد . هر کسی یگانه بایایی‌برای خود آن را می‌شناسد که پول پیدا کند وباخاندان خود زندگی بسر برد .

بتازگی یکی از یاران داستانی گفته که می باید در اینجا بیاوریم.می گوید : در تبریز همسایه‌ای میداشتیم که دست فروشی میکرد . بتازگی دیدم‌به تهران آمده . پرسیدم و دانسته شد که در این بالا رفتن‌نرخهااو نیز فرصتی‌پیدا کرده پولی اندوخته ، و بجای آنکه مغازه‌ای بگیرد وروبه بهتری بکار خوددهد آن پولرا بر داشته و آهنك مشهد کرده و اینك از زیارت باز میگردد که بایك کیسه تهی به تبریز رود و بار دیگردستفروشی پیش گیرد .

می گوید : بنام همسایگی بخانه بردم و با یك زبان نرمی بشکوهش پرداختم . لیکن دیدم سودی نخواهد داشت . بدبخت در آرزوی بهشت است ، و چون کلید آنرا بدست آورده پروای هیچ چیز دیگر نمیدارد . سپس خوداو بسخن پرداخته چنین گفت : پسر عمویی میدارم که آهنگری میکرد . ولی چندیست که بقم رفته و طلبه گردیده . چند روز پیش که بقم رفتم اورا نیز دیدم . پرسیدم : چرا از کار خود دست کشیدی ؟!. گفت : مگر مقصود گذران نیست ؟!. من در اینجا بهتر می گذرانم . مردم وجوهات‌می‌آورند و بیش‌ازعایدی آهنگری بمن می رسد .

تا اینجاست آنداستان .. ببینید نادانی در این توده تا کجاست . یکمرد تندرستی از کاری همچون آهنگری دست کشیده و شیوه مفتخواری را پیش گرفته و چون می پرسند با پیشانی باز پاسخ می دهد : «مگر مقصود گذران نیست ؟!. من در اینجا بهتر میگذرانم ..»

تنها اینمرد نیست . نودونه در صد مردم کار و پیشه را جز بهمین معنی نمی شناسند . شما کمتر کسی را پیدا خواهید کرد که کاریرا که پیش گرفته بنام‌راه‌انداختن‌چرخ زیست توده‌ای باشد . بارها من‌می‌بینم فلانمردآمده میگوید : « شما یك کاری کنید من هم‌دستم در یکی از این اداره ها بند شود ، آخر منهم زندگی میخواهم » .

بیش از پنجاه سالست در ایران دبستانهای نوین برپا شده و وزارت فرهنك بنیاد یافته و اکنون سالانه پول گزافی بنام فرهنك بکار می رود ، در جاییکه نه مردم میدانند فرهنك چیست وبرای چیست نه کارکنان وزارت فرهنك . شما اگر ازاین کارکنان بپرسید : « چه چیزهاست که فرهنك توان نامید و

بنورسان یاد باید داد ؟ . . » خواهید دید پاسخی نتوانستند و درماندند . کور کورانه راهی پیش گرفته‌اند وسخنان بی‌ارج زمان مغول‌را در مغزهای جوانان جا میدهند ، بی‌آنکه زیانش‌را بدانند .

در کشوریکه سررشته داری توده ( یا دموگراسی ) رواست و باید یکایك جوانان معنی راست مشروطه را یاد دهند وآنان را بزندگانی‌آزاد آشنا گردانند ، وچون در این کشور صدها وهزار هاسال دستگاه خودکامگی برپا می‌بوده و مغزها پر از گفته‌های زبونی آور آنزمانهاست و امروز باید یکرشته نبردهایی با آن گفته ها و اندیشه ها رود ، وزارت فرهنگ کار را وارونه گرفته‌همان‌گفته های زبونی آور را برنگهای گوناگونی درس گردانیده بنورسان می آموزد ، وهیچکس بدی آن را نمیداند .

هر مردی باید خود را بشناسد واین بایاترین چیز است ، ولی شما آن را بینید که از هزار تن یکی از معنی آدمیگری و ازگوهر آن آگاهی نمیدارد .

خرد که گرانمایه ترین داده خداست‌انبوه مردم (بویژه درس‌خواندگان) نه معنی آن را میدانند ونه سودجویی از آن می کنند . هنگامیکه ما آمیغها را می‌زندیم وخرد را بگواهی می‌آوریم کسانی یکه کاره برمیخیزند و به نزدمن می‌آیند و چنین میگویند : «مگر میشود حقایق‌راباعقل درك کرد؟! عقول باهم اختلاف دارد » . مردانیکه درس خوانده خود را «مجتهد» می‌نامند وجوانانی که سالها در اروپا بوده و عنوان « دکتری » گرفته‌اند معنی خردرا نمیشناسند جای خود که بسخنان پرتی برمیخیزند .

چندی پیش بیکی از وزارتخانه ها رفتم . جوانی که بـا شاعری شناخته گردیده وچند سالی در اروپا بوده و اکنون رئیس یك اداره‌ای میباشد با من بسخن پرداخته چنین گفت :

« من پیمان را بالذت میخوانم و هرچه می‌نویسید پذیرفته‌ام . ولی‌میدانید که در باره ادبیات من مخالف شمایم . زیـرا نه‌من می‌توانم توقع کنم که شما پیروی از عقیده من کنید و نه خود میتوانم تابع نظریه شما باشم »

کفتم : در جاییکه‌شما یك باوری میدارید و ما یك باوری ، باید هریکی دلیل خود را یاد کنیم وخرد را درمیانه داور گردانیم .

بایك شتابزدگی چنین گفت :«مطلب درهمانجاست که شما میخواهیدشعرا را تابع عقل گردانید . شعرا تابع احساساتند »



گفتم : « احساسات » یا سهشها نیز باید در زیر فـرمان خردباشد . خدا یگانه نیرویی که برای شناختن سود وزیان و نیك و بد و راست کج بآدمیان داده خرد است . در هر چیزی‌باید خردرا راهنما گردانید . نمیگویم باید جلو سهشها را گرفت . چنین چیزی نشدنیست . می گوییم : سهشها باید فرمانبری ازخرد کند . بدینسان که آنچه بیزیانست جلوش بـاز باشد و آنچه زیانمنداست جلوش گرفته شود .

اگر سهشها جداسر و آزاد تواند بودپس شما چه‌ایرادی باصغر بروجردی و سیف‌القلم شیرازی می داشتید ؟!..چرااز چنگیز وتیمور رنجیدگی مینمایید ؟!. اصغر که بچکان را می کشت و سیف القلم که زنان را نابود می کرد آیا جز از روی سهش آنکارها را می کردند ؟!. چنگیزو تیمور جز به پیروی از سهشها آنهمه خون ریخته اند ؟!. فلان دزد که از دیوار مردم بالا می رود آیا جز سهش انگیزه دیگری در کار است ؟!.. فلان جوان که دنبال زنان بیگانه می افتد نه آنست که سهش او را وا میدارد؟!.. اینهمه خونها که‌اکنون در اروپا و آفریقا ریخته می شود آیا شوندی جز سهشهای توده هـا تواند داشت ؟!..

شما باینها چه می گویید ؟!.. اگراین راستست که سهشها ( یااحساسات) خود جداسر و آزاد است و خرد را بآنها فرمانروایی نیست پس این قانونها برای چیست ؟!. این دادگاهها و دادسراها بهر چه می باشد؟!. اگر راست‌نیست پس شما چه می گویید ؟!.. اگر می گویید تنها شاعر است که در پیروی از سهشها آزاد می باشد و دیگران باید پیروی از خرد کنند بگویید دلیلش چیست ؟!. شاعر چه جدایی ازدیگران می دارد ؟! شاعر جز یاوه بافی چه هنری از خود نشان میدهد ؟!..

اینها را که شنید درماند و بخاموشی گرایید و من نیز سخن را بیشتر دنبال نکردم . ببینید یکجوانی که در اروپا درس خوانده عنوان دکتری یافته و اکنون بیك کار بزرگی برگمارده شده تاچه اندازه ازآمیغها بدوراست

شگفت‌تر اینکه درنشست دیگری که من این داستان را باز مـی گفتم ، مردیکه او نیز شاعر است و از همانراه‌خودراشناخته گردانیده واکنون‌دریك اداره‌ایست چنین آغاز سخن کرد :

« من پاسخ حضرتعالی را میدهم . افلاطون که یك فیلسوف مسلمی بود او نیز استناد بعقل می کرد . ولی چون کتاب هومر را خواند چندان متأثر گردید

که چون منطق را مینوشت بابی نیز بنام « خیالیات » باز کرد . »

گفتم : نمیدانم افلاطون چه گفته است و « خیالیات » چه باشد . بهرحال مارا با افلاطون چکار است ؟ ! . . چشده که پیروی ازوی کنیم ؟ ! .

گفت : ما بافلاطون پیروی نمی کنیم بشما نیز پیروی نخواهیم کرد .

گفتم : همین گفته دلیلست که بسیار پرتید . دلیلست که گفته های مرا نفهمیدی و نیندیشیدی . من کی کسی را به پیروی از خودم خـواندم . من با دلیل های بسیار استوار آمیغها را روشن می گردانم و می گویم : پیروی از آنها کنید ، می گویم پیروی‌ازخرد خدادادی خود کنید . همین اکنون من‌دلیلهایی بآن روشنی گفتم . شما چه پاسخی بـآنها می‌دارید ؟ ! . . من می گویم اگر سهشها آزاد است باید در همه جا آزاد باشد و آنگاه باید این قانون ها را ازمیان برداشت ، درهای شهربانیها و دادگاهها را بست . اگر آزاد نیست‌پس شما چه می گویید ؟ ! چه ایرادی بگفته های ما می‌دارید ؟ !

چون دیگر پاسخی نداشت این بار از در دیگر درآمده چنین گفت : « نمی شود ، مردم باعقل نمیتوانند زیست» . من دیدم گمراهی او بیشتر ازآنست که دیگر پاسخی گویم واین بود بخاموشی گراییدم .

ببینید در این توده چه گمراهیهارواج می‌دارد . جوانان که درس‌میخوانند بجای آنکه آمیغهای زندگی را یاد بگیرند و بینش پیدا کنند باینحال می‌افتند که برای هوسبازیها رخت بپوشانند و بدینسان بستیزند و روخیره گـردانند . ببینید برای آنکه از یاوه بافی که یك هوس بستیست دست نکشند چه عنوانی پیش می‌آورند . همین جوانان اگر بیکمرد زورآوری دچار آیند و از دست او یك سیلی بخورند در آنهنگامست که بداد و فریاد برخاسته چنین‌خواهند گفت: «پس‌چرا جلوگیری ازاشرار نمیکنند ؟ ! چرا باینهامجازات‌سخت قایل نمیشوند؟.» و هیچ بیاد نخواهند آورد که من دیروز فیلسوف شده بودم ومی گفتم : « بشر با عقل نتواند زیست »، می گفتم : « جلو احساسات را نباید گرفت » . بیاد نخواهند آورد کـه آن سیلی زن نیز « احساسات » می‌دارد و آن سیلی را بانگیزهٔ « احساس » زده .

از زمینه دور نیفتیم : کسانیکه میگویند : « اینهاراگزاشتیم بکنار ،چه چیزهایی بجایش گـزاریم ! . . » باید پاسخ داده گـفت : « این آمیغهای زندگانی را !» . باید گفت آنچه شما را می‌باید ، و بزندگانیتان سود دهد ، وخدارا ازشما خوشنود گرداند یادگرفتن وبکاربستن اینهاست .



# بیرون از آیین سپهر چیزی نتواند بود..

## بدگویان ودشمنان شما کسانیند که‌از نوشته‌هاتان بیخبرند !

کسانی از بدگویان پرچم پس از خواندن (حافظ چه میگوید ؟) با زبان تأسف پوزش خواسته اظهار میدارند راستی‌را آنچه آقای کسروی میگویندسخن بدی نیست و بلکه بجاست وبرخلاف آنچه ما از زبانها در باره عقاید ایشان شنیده‌ایم یکسلسله افکار بلند پایه‌ای دارند که قابل تقدیس و پیروی است.گفتم آری این یکی از آلودگیهای ایرانیانست که بدون شناسایی باعقاید کسی زبان بنکوهش باز کرده و احیاناً دشمنی وکارشکنی دریغ نمیگویند وهمچنین است داوری جمعی در باره آقـای کسروی . چنانکه تاکنون دیده شده دشمنان آقای کسروی کسانی بوده‌اند که ازعقاید ایشان هیچگونه اطلاعی نداشته و حتی یکی از نوشته‌های ایشان‌را نخوانده اند والا چطور ممکن است شخص با خردی پس از خواندن نوشته‌های سراسر راستی ودرستی ایشان درمقام مخالفت برآید.

دیشب جایی بودیم که‌بادونفر از جوانان دانش دیده که بزبانهای بیگانه نیز آشنایی داشته و سفری بهندوستان رفته و در عقاید ادیان و کیشهای مختلفه مطالعاتی نموده‌اند گـفتگو ازامام نـاپیدابمیان آمد ومن‌بآنها گفتم که‌اولا دربودن چنین کسی سند تاریخی دردست نیست . ثانیاً آنچه محقق است پس از مرك امام حسن عسگری دارایش بین برادر ودیگران‌تقسیم شده و در بیرون پسری‌نداشته. ثالثاً زنده بودن یك کسی درهزار سال وبیشتر آنهم درزیر زمینی برخلاف‌قانون طبیعت بوده‌وخرد پذیر نخواهدبود . رابعاً مگر خدای توانا قادر نیست که‌بهنگام نیاز یکی ازآفریدگان‌را برای اصلاح جهانیان برگزیده گرداند ؟. یکی ازآنها باخشونت تمام گفت شما بدین من توهین میکنی واگر بملاحظه دوستی نبود حق شمارا میدادم. گفتم چرا ازحرف‌حق عصبانی میشوید شما نیز اگردلیلی‌برای بودن چنین کسی دارید بیان نمـایید. گفت اولا اینکه بر خلاف قانون طبیعت حوادثی رخ نمیدهد اشتباه است ومن درهندوستان بوده ودیده‌ام که مرتاضی قصد مینماید که یکهفته یابیشتر در گوری بخوابد و اینکار در حضور تماشاچیان انجام میشود مرتاض درگودال عمیقی میخوابد آنقدر خاك بروی او میریزند که بیرون آمدن یانفس کشیدن نتواند پس از یکهفته باز درحضور تماشاچیان خاکهارا از رویش برداشته بیرون میآورند واو نفسی کشیده زنده میشود وهمینطور آدمهای‌مومیائی شده هفتهزار ساله مصر و چین که بصورت تازه‌ای هنوز هم در موزه ها دیده

میشوند ودیگر مرتاضین جبال هیمالیا که دیده شده اغلب هیچ غذا نمیخورند با این حال سیصد تاهفتصد سال عمر مینمایند وهمینها بشگفت کاریهایی دست میازند که عقل متحیر است و از اینرو دور نیست که امام زمانهم که قدرت او مافوق اینمردم است یك نفس عمیقی (هزار سال وبیشتر یا دوهزار ساله) کشیده باشد و اینکه در زیر زمینی رفته برای محفوظ بودن ازگزند هوا است .

گفتم اینها که میگویید باورکردنی نیست . فرضا ما هم قبول نماییم با دانشها نسازد وگرفتم یك چنین چیزهایی راست بود بچه درد زندگانی ما میخورد یاکدام ازمسائل حیاتی امروزی بشررا حل مینماید؟! گفت هیچ . اینهارا گفتم که شما بدانید من اطلاعاتم زیادتر از شما و آنهاییکه منکر امام ناپیدا میباشند بوده و هیچوقت نخواهید توانست مرا قانع نمایید. گفتم ما هم اصراری نداریم شما را قانع نماییم ولی بگویید روی این باور بی پا باید دست روی دست گذارده بچاره بدبختیهای امروزی توده خود نکوشیم ؟!. گفت نمیگویم که نکوشیم ولی نباید کاری باین مسلمات داشته باشیم .

چون دیدم دنبال نمودن اینسخن باعث رنجیدگی وکار بدشمنی میانجامد سخن کوتاه نموده وازآن درگذشتم . و لیکن اگر صلاح میدانید شرحی در این باره دربرچم بنویسید .

بوشهر — برهانی

**پرچم :** این یکی از گمراهیهای بزرك شرقیانست که بچیزهایی بیرون از آیین سپهر — از افسانه های خضر و رجال الغیب و شق القمر و ردالشمس و مانند اینها — باور میدارند و در زندگانی خود بچنان کارهایی — از جادو و طلسم و فال و رمل و مانند اینها - دلگرمی نشان میدهند . آری این یکی از گمراهیهای بزرك ایشانست ، و آنچه این گمراهی را بدتر می گرداند آنست که باور داشتن باینها را از دین میشمارند .

ما می گوییم : اینها از بیدینیست . می گوییم مردمان چنانکه باید خدا را شناسند باید آیین اورا نیز شناسند وبهرچه بیرون ازآیین خدا (یاآیین سپهر) است باور نکنند ودر زندگانی دلگرمی ننمایند . شناختن آیین خدا یك پایه ای از پاکدینی می باشد .

اینکه کسانی داستان جوکیهای هند را برای خود دلیل میآورندچون جوکیان ازما دور میباشند ما ازآنان آگاهی نیکی نمیداریم ونمیدانیم مایه کارشان چیست . ولی مانندگان ایشان در ایران نیز هستند . گروه علی اللهی بآتش میروند و شمشیر و خنجر بشکم خودفرو میبرند بی آنکه گزندی ببینند. اینها



چیزهاییست که کسانی با چشم دیده اند و بما باز می گویند .

کسانی توانند اینهارا نیز کارهای بیرون ازآیین سپهر شمارند وبرخ ما کشند . ولی ما نیز یك پرسشی ازآنان میداریم ، وآن اینکه اگر راستست که به آن کسان شمشیر و خنجر گزند نمیرساند آنکسان بایستی بکارهای بزرگی برخیزند . مثلا اگرایشان یك سپاه هزار تنی آراستندی توانستندی بهمه کشورهای آسیا دست یابند وفرمان رانند . زیرا یك سپاه شکست ناپذیری بودندی . بسیار شگفت آور است که بچنین کاری برنمیخیزند . بسیار شگفتست که باداشتن چنان توانایی باصد خواری وزبونی زندگی بسر میبرند .

بارهامیشنویم فلانمرد دعوی پیشگویی میکند . من میگویم : اگر این راستست آنمرد تواند بکارهای بسیار بزرگی برخیزد . مثلا اگر درآرزوی پولست تواند در اندك زمانی دارای گنجینه ها گردد . زیرا بالا رفتن و پایین آمدن نرخهارا دانسته چیزیرا که میداند بالا خواهد رفت خریده سودهای بسیار بردارد. اگر در آرزوی جایگاه وشکوه است تواند ازدانش خود سودها بیکی ازدولت های جنگنده برساند وبادست آنان بجایگاه بالایی رسد . مثلا سه سال پیش که هنوز ژاپون با انگلیس وآمریکا بجنگ برنخاسته بود اگر چنین کسی پیداشدی که بآن دودولت آگاهی دهد که ژاپون درزمستان ناگهان بحمله خواهد برخاست آنان چارهٔ کاررا ازپیش کردندی وسنگاپور وآن پیرامونها را ازدست ندادندی واین پیشگورا بجایگاه بسیار بالایی رساندندی .

پس جای شگفت نیست که کسانی که پیشگویی میتوانند بجای بهره برداری از هنر بیمانند خود بدر این وزیر و بخانه آن وکیل میروند و همچون گدایان پول میخواهند ؟! . آیا این دلیل آن نیست که اینان همگی دروغ میگویند واگر برخی ازآنان - ازجوکیان وحقه بازان وعلی اللهیان — برخی کارهای شگفتی نشان میدهند جز ازراه رویه سازی وفریب کاری نیست ؟! .

بسیار چیزهاست که نتیجه مقدمه را ازمیان میبرد . فلان حقه باز کارهای بسیار شگفتی مینماید : دست بهوا باز کرده پر ازپول باز میگرداند ، پنبه را بدهان تپانده نخ تابیده بیرون میکشد — ازاین کارها بسیار میکند . ولی همینکه میبینیم پس از همه اینها دست بلند کرده صد دینار صد دینار پول گرد میآورد این نتیجه ، همهٔ آن هنرها را ازمیان میبرد ، ودیگرنیازی نمیماند که مادربارهٔ آنها بجستجو پردازیم . اینست پاسخیکه در برابر آن کسان و دست یازیدنشان بداستان جوکیها باید داد .

اما اینکه کسانی بدستاویز دانشمندی در برابر حقایق گردنکشی می کنند این نشان نابختگی ایشانست . بهترین دانشها شناختن حقایق زندگانی و پی بردن به‌آیین سپهر است . آن چه دانشیست که نتواند دارنده اشرا از گرویدن بامام ناپیدا ومانندهای آن بازدارد ؟ ! . آن چه‌دانشیست که دارنده‌اشرا ازپذیرفتن راستیها بی‌بهره می گرداند ؟ ! .

ما در ایران ودیگر کشورهای شرق دانشمند کم میداریم . تنها دانشکده دیدن یازبانهای اروپایی‌را دانستن مایه چندان دانشی نتواند بود . اگر روزی در این کشور دانشمندان بسیار باشند ( که‌ما آنرا آرزومندیم )زیانی بکار مانخواهد داشت . زیرا این گفته‌های ما درحال آنکه بادانشها سازگار است جدا از آنها میباشد.چنین نیست که اگر کسی دانشمند بود ازاینها بی‌نیاز باشد . دانشها درجای خود ، این کفته‌های ما از راه فهم و خرد است و چون این خود جستار ارجدار جداییست گفتگو ازآن‌را بجای دیگری نگه‌میدارم.

---

## پرسش ـ پاسخ

### پرسش :

آیا ( چاپ ) چه کلمه است و از کی در زبان فارسی بوده و پیش از پیدایش صنعت چاپ بچه معنی بکار میرفته ؟

اهواز ـ نصرالله صبوری

### پاسخ :

چنانکه‌نوشته اند گویا « چاپ » همان« چاو » است که در زمان‌مغول خواسته شد در ایران رواج یابد و نیافت . اسکناس یا پول کاغذی که امروزدر همه کشورها رواج پیدا کرده در زمان مغول در ایران چنین‌چیزی پدیدآوردند که نشان دولت را می داشت و چاو نامیده میشد . ولی مردم آن‌را نپذیرفتند و پیش نرفت .

این چیزیست که دیگران نوشته اند . اگر راست باشد باید گفت کلمه چاپ پیش‌تر نیز بهمین معنی کنونی بکار می رفته . باین معنی چیزهایی راکه بروی تخته یا سنك نوشته یا نگاشته وآنرابروی کاغذ یاپارچه برمی گردانیده اند « چاپ » می‌خوانده‌اند . ازاینجاست که مانند‌ه سازی کردن وفریب دادن را نیز « چاپ زدن » می گفته اند .



# کمونیستی در ایران

در شماره گذشته گفتاری زیر همین عنوان نوشتیم وپیداست که‌بکسانی از ایرانیان خوش نخواهد افتاد . چیزیکه هست در این زمینه‌ها دربند رنجش یاخشنودی یکدسته ویك گروه نتوان بود . این گفتگو از آینده بیست ملیون مردمست . گفتگو ازبنیاد زندگانیست . آنکسان اگر سخنانی بادلیل نوشتند ما نیز بادلیل پاسخ دهیم ، واگر بسخنان بی‌دلیل برخاستند پیداست که‌ماپاسخی نخواهیم داد .

چنانکه نوشته‌یم ما نمیخواهیم از نیکی یابدی کمونیستی سخن رانیم . این گفتگو جای دیگری دارد . سخن ما در این گفتارها از دوچیز است :

۱ ) کسانیکه درایران بکمونیستی می گرایند نود درصدشان ازمعنی‌راست کمونیستی ناآگاهند و ازروی فهم وباور بآن نمی گرایند . این رفتار درایران تنها دربارهٔ کمونیستی نیست . بادموکراسی نیز همین رفتاررا کردند . باهرچیز همین رفتار را می کنند .

۲ ) کمونیستی چاره دردهای ایران یاشرق نیست . هر مردمی دردهای دیگری دارند که‌چاره‌اش نیز دیگر است . کمونیستی برای آسایش زندگانی کارگران ورنجبرانست ، واین درجاییست که گرفتاریهای بزرگ دیگری نباشد .

در این دوزمینه است که ما سخن می‌رانیم . درباره‌آن یکی در شماره گذشته نوشتیم ودرباره این یکی در این شماره می نویسیم :

دوباره می گویم : کمونیستی چاره دردهای ایران یاشرق نیست . دردهای ایرانیان چیزهای دیگر است که‌باید از راهش چاره شود .

مثلا : یکی‌از گرفتاریهای‌شرقیان‌باور داشتن« بقضا وقدر »است . این‌باور همه مغز ها را پر گردانیده و انبوه مردم بی‌آنکه خود بفهمند گرفتار این باور بیپا هستند وشما می‌بینید صدهاجمله ازشعر ونثر درباره قضا ، وقدر ، وسرنوشت، وبخت ، وگردش فلك کج‌مدار ومانند اینها درمیان مردم رواج دارد و هرکسی آنهارا میگوید و میشنود بی‌آنکه ایرادی گرفته شود .

در نتیجه همین باور بیپاست که شرقیان به « کوشش » ارزشی که دارد نمیدهند وهیچگاه درپی اینکه ازراه کوشش خودرا بیك جایی رسانند نمی‌باشند. راستست که کلمه کوشش را بزبان می آورند و جمله هایی از اینگونه : «لیس للانسان الا ماسعی» ازبر میدارند ، ولی دلهاشان اینهارا باور نکرده و

اینست رفتارشان بوارونه آن میباشد.

یکی از دردهای شرقیان بی پروایی بزندگانی و خوار داشتن جهانست. در این باره نیز صدها جمله از شعر و نثر، واز عربی و فارسی، درمیانشان رواج میدارد، و اینست بجهان با دیده درویشی می نگرند و در پی آراستن زندگانی نمی باشند. اگر با زبان چیزهایی می گویند مغزشان از آن ناآگاهست.

بهترین مثل این، داستان مشروطه است. مشروطه یاحکومت دموکراسی یا سررشته‌داری توده بهترین شیوه زندگانیست ودرسایه آن کشورهای اروپا آباد گردیده و پیشرفت یافته است. ولی شما ببینید در ایران با چه دیده‌ای در آن می نگرند، چه ریشخندهایی می کنند، چه دشنامها میدهند. آیانه آنست که اینمردم از درون دل علاقه بزندگانی خود و نیکی آن ندارند ؟!..

یکی از دردهای ایرانیان گردن نگزاردن بحقایق جهانست. چیزهایی را که امروز دانشها روشن گردانیده و هر با فهم و خردی آنها را میپذیرد. اینها نمی پذیرند و باور نمیدارند. داستان میکروب و اینکه بیشتر بیماریها از آنها پدید می آید امروز یکی از حقایق بیچون و چرا میباشد. ولی شما ببینید همین اکنون در ایران چه ارجی بآن حقیقت می گزارند ؟!.. درهمین آخرها که در روزنامها در بارهٔ تیفوس و شپش آن گفتارهایی نوشته میشد، در هر کجا که سخنی بمیان میآمد ناگهان کسانی آواز بلند کرده می گفتند: « ای بابا ! اینها چیست ؟!.. مگر ما بخدا عقیده نداریم ؟!. مگر کارها دست خدانیست ؟! ». روزنامه‌ها رابخوانید تابدانیدکه در شهرستانها برای نگهداری خودشان از تیفوس بچه کارهایی برخاسته اند. بجای گوش‌دادن بدستورهای پزشگان دسته‌های سینه زنی می بندند، روضه‌خوانی برپا می کنند، آب نیم خورده فلان سید و بهمان درویش را به بچگان خود میخورانند.

می دانم خواهند گفت: اینها مردم عامیند و از روی نادانی بآن کارها می پردازند. اگر درس خوانندخواهند فهمید. میگویم: چنین نیست که فهمیده اید. همان درس خواندگان پای کمی از عامیان ندارند. ما درس خواندگان را هم می بینیم که هنوز باور استواری بحقایق دانشها پیدا نکرده اند. من بارها از درس خواندگان می شنوم که می گویند: « هنوز همه حقایق کشف نشده و ما نمی توانیم بگوییم که دعا تاثیر نمیتواند داشت ». این سخنیست که من از یك پزشك نیز شنیده ام.



از آنسوی ما این را آزموده ایم: پندارهای بیپایی که بنام دین یا هر نام دیگری در دلها جا گرفته با درس خواندن از دلها بیرون نمیرود. بلکه نتیجه آن می شود که درس آنها را سست می گرداند وآنها درس را. اینست که این گونه درس خواندگان گیج و سرگردان می مانند و نمیدانند چه کنند و چه چیز را باور دارند.

یکی از گرفتاریهای ایرانیان وشرقیان این کیشهای پراکنده و گوناگونست. اینها از یکسو مردم را گمراه گردانیده مغزهاشان پراز باورهای پوچ و بیهوده می گرداند، و از یکسو پراکندگی بمیان ایشان می اندازد. ما چون دراین باره بارها گفتگو کرده‌ایم دیگر نمی کنیم. ولی میگوییم: آنچه باید چاره شود این گرفتاری و مانند اینست.

همین اکنون که این سطرها را می نویسم کتابچه‌ای در روی میز است که پست تبریز آورده است، و چون بتاریخش نگاه می کنم می‌بینم همین امسال ( ۱۳۲۲ ) بچاپ رسیده، و زمینه آن گفتگو از « رجعت » می باشد. یکی از ملایان اینرا نوشته است ومیخواهد بگوید که دوازده امام که کشته‌شده یامرده دوباره زنده خواهندشد وباین جهان خواهند بر گشت وهر یکی از دشمنان خود کینه خواهد جست.

این کتاب‌را از تبریز آقای آژیری فرستاده، وچنانکه‌مینویسد آنرا که یك ملایی نوشته یکی از بازرگانان توانگر در رفت چاپش را پرداخته است.

اینهارا برای مثل یاد میکنم. مانندهایش بسیار، وگرفتاریهای توده‌های شرقی اینهاست. اینهاست که باید چاره شود.

میدانم خواهند گفت: ما چون مردم را کمونیست گردانیدیم باینها نیز چاره خواهد بود. می گویم این سخن بسیارخامست. این گرفتاریها تا هست در ایران نه کمونیستی پیش‌تواند رفت و نه راه دیگری. بهترین دلیلش‌داستان مشروطه است. جنبش مشروطه در ایران تکان سختی بود، و بااینحال درنتیجه بر خوردن باین گرفتاریها نیروی خود را از دست داد. ایرانیان مشروطه‌را پذیرفتند، لیکن بدینسان که می‌بینید. داستان اینان داستان‌حوضیست که‌لجنهای بدبو ته آن‌را پرگردانیده، وشما هرچه آب‌برویش بندیدآنرا نیز بدبوخواهد گردانید، وشما اگر میخواهید آب پاك ماند باید آن لجنهارا بیرون کشانید.

چنانکه گفته‌ایم چه کمونیستی وچه هرچیز دیگری، تاکسانی ازروی فهم وباور نپذیرند و بآن علاقه‌مند نباشند نه‌تنها ازگرایش آنان سودی نخواهد بود

زیانهایی نیز بدست خواهد آمد ، وایرانیان بااین گرفتاریهای مغزی که میدارند هیچگاه نخواهد بود که بکمونیستی یا بهرچیز دیگری علاقه پدا کنند و از روی فهم وباور آنرا بپذیرند . اگر هم چیزیرا بسندیدند و پذیرفتند و بهپیرامون آن گرد آمدند جز برای چند گاهی نبوده سپس دلسردی خواهند کرد . چنانکه با جنبش مشروطه کردند .

ایرانیان بااین گرفتاریهای مغزی راستیرا بیمارند واینست تااین بیماریها چاره نشود بدردهیچ چیزی نخواهند خورد . کسانیکه می گویند : ما نخست آنانرا بکمونیستی میخوانیم وسپس بگرفتاریهاشان چاره می کنیم ، این گفته بدان میماند که شما بخواهید از یك دسته بیماران سپاهی آرایید و بکسانیکه ایراد می گیرند پاسخ دهید : ما ازاینها سپاه میآراییم وسپس بهبیماریهاشان چاره خواهیم گرد- این پاسخرا داده این ندانید که از یکدسته بیماران سپاه آراسته نخواهد بود .

از آنسوی ما در کمونیستی چارهای بااین دردها نمیبینیم . کمونیستی جز در بارهٔ کارگران و رنجبران و اینگونه چیزها نیست . مادر آن گفتگویی که بتواند پاسخده این گرفتاریهای شرقیان باشد نمیبینیم . هواداران کمونیستی در ایران تنها کاریکه می کنند آنست که خدا را نپذیرند وباهرچه دیننامیده می شود دشمنی کنند ، و این نشانی از ناتوانی ایشانست : چونچارهای بهپندار پرستیها نمی شناسند بیکبار با دین دشمنی می نمایند .

اینان آن نمیدانند که داستان آفریدگار جز ازداستان پندارهای بیپاست. نمیدانند که ما را بسوی آفریدگار حقایق می رساند نهپندارها . نمیدانند کهدر جهان جز از آنکه دانشهای اروپایی نشان میدهد یکرشته حقایق بسیار ارجداری هست ، حقایقی که سر چشمه آسایش جهانیان تواند بود .

و چون این ایراد بخود کمونیستی و بهمگی کمونیستهاست و ما گفتیم که درآن باره سخنی نمیرانیم بیش ازاین رشتهرا دنبال نمیکنیمودرجای دیگری در اینباره بسخن گشادهتری خواهیمپرداخت .

همان هواداران کمونیستی از یکسو خدا را نمیپذیرند ، ولی از سوی دیگر از سعدی و حافظ هواداری نشان میدهند . در حالیکه آن سعدی ، و آن حافظ ، و آن بافشاری که آنان دربارهجبریگیری وخوارداشتن جهان نشان میدهند، گذشته از آنکه بدترین پندارهاست و یکی از سرچشمه های بدبختی ایرانیان همانها می باشد ، خود با کمونیستی وراه آننیز ناسازگار است - آخر در جاییکه « بودنیها بوده است » و « مارا هیچ اختیاری نیست » و « بخت ودولت جز بتایید آسمانی نمیباشد » ، دیگرچه جای کمونیستی یا نا کمونیستیست ؟!.



# گفت و شنید

کسانی گاهی پرسشهایی از من کردهاند و من پاسخهایی دادهام و اینك آنهارا دراینجا میآورم :

**پرسش** - آیا شما امید باصلاح ایران دارید ؟ ! . اینمردم اصلاح خواهند شد ؟ ! .

**پاسخ** - نخست باید دید « اصلاح » چیست وشما چهمعنایی از آن میخواهید . زیرا در ایران یکرشته کلمه هایی بزبانها میرود درحالیکه یكمعنای روشنی از آنها در میان نیست . مثلا تمدن ، تربیت ، اخلاق ، ادبیات ، عقل از کلمههاییست که پیاپی بزبانها میرود ، ولی اگر جستجو کنید خواهید دید از هیچکدام آنها معنای روشنی دردلها نیست . همان « تربیت »را بگیرید : تربیت چیست ؟ : چه چیزهاست که تربیتتوان نامید ؟ : چه کسیست که میتواندیگران را تربیت کند ؟ : این پرسشها را ازهر که بکنیم پاسخی نخواهیم شنید . نهتنها مردم عامی اینهارا نمیدانند ، درس خواندگان و دانشمندان نیز نمیدانند . اگر میدانند بااین پرسشهای ما پاسخ دهند .

روزی یکی ازآنان گفتاری بنزد من آورد عنوانش این بود : « باید جامعه را تربیت کرد» . من گفتم : تربیت چیست ؟ ..یکه خوردو گفت : « چطور تربیت چیست ؟ ! .. تربیت دیگر ! » گفتم : آخر شما نوشتهاید : « بایدجامعه را تربیت کرد » من میپرسم : چهچیز هاست که تربیت شمرده میشود ؟ ! .. چه چیزها را باید بمردم یاد داد تاتربیت شوند ؟ ! .. اینها را بگویید . گفت:«من تعجب از فرمایش شما دارم . پس دیگران چکار می کنند ؟ ! .. » گفتم : من نمیدانم دیگران چکار می کنند و باآنها کاری نداریم . شما یك جمله ای را نوشتهاید ومن معنای آنرا ازشما میپرسم . شما اگر میدانید آنرا بگویید . از پاسخ در ماند وخاموش نشست وسپس گفتار را برداشت و بیرون رفت . پس بخیره نمی گوییم که درس خواندگان و دانشمندان نیز نمیدانند .

از آنسوی همین کلمه تربیت یك بهانهایست که هر کس دلخواه خود را بکار بندد . خواهر بزرگ خواهر کوچکتررا میزند ومیگوید : بایدترا تربیت کنم .شوهردژخیم کتك بزنشزده سر ورویشرا زخمی میگرداند وچونمیپرسند میگوید: من اینرا تازه گرفتهام وبایدتربیت کنم. شاعرك یاوه بافیها می کند و میگوید : بیکار کهنباید نشست ، بایداین مردمرا تربیت کرد . اتوبوس سواربول

بلیت را کم می‌دهد ومی‌گوید : صحبت دهشاهی نیست باید شما را تربیت کرد ازاینگونه صدمثل توان پیدا کرد .

«اصلاح» نیزازآن کلمه‌هاست . بزبانها افتاده ، ولی یك معنای روشنی از آن دردلها نیست . چه کارهاییست که‌اصلاح شمرده میشود ؟! .. اصلاح راکه باید کند ؟! چگونه باید کند ؟! . پرسشهاییست که پاسخی بآنها نخواهم شنید.

بااینحال من پرسش شما را بی‌پاسخ نمیگزارم . شما میخواهید بگویید :

آیا ایرانیان نیك توانند بود ؟!... آیاازاین درماندگی وبیچارگی بیرون آمده بپای توده‌های دیگر توانند رسید ؟! .: اینست معنای ساده پرسش شما .

من می گویم : چرا نیك نتوانند بود ؟! .. چرا بپای توده‌های دیگر نتوانند رسید ؟! .. ایرانیان چه چیزشان کمتر از دیگران است ؟! .. آیا در ساختمان تنی کمترند؟!. آیا در نیروی مغزی ناتوانتر می‌باشند ؟! ..ایرانیان از اروپائیان کمتر نیستند وهیچ‌مانعی نخواهد بود ازاینکه بپای دیگران رسند

چیزیکه هست این بدبختی ایرانیان و این حال بدی که امروز دارند نتیجه یك شکست نظامی یایك اشتباه سیاسی نبوده وچاره آن نیز ساده وآسان نمی‌باشد . این بدبختی ایرانیان نتیجه یکرشته گرفتاریهاییست که ازهزار سال پیش آغاز یافته و ریشه دوانیده اینست چاره اش بکوشش های ریشه‌دار سختی نیازمند است . از آنسوی این چاره‌جویی کار هر کسی نیست .

**پرسش** - مقصود ما آنست که ایران امروز در زیر پا مانده و اختیار ما در دست بیگانگانست . در زمان رضا شاه ترقی مختصری دیده شد و امیدی در دلها پدید آمد . ولی دیدیم که همینکه او رفت ترقیات نیز رفت و باز بحال بیست سال پیش بازگشتیم ! این درد علتش چیست ، چاره‌اش چیست ؟ .

**پاسخ** - همین موضوع یك گواه نیکی بسخن ما تواند بود . اینکه ایران درزیر پا مانده پیداست که کشور ناتوانست ونیرویی برای نگهداری‌خود ندارد . پس ما ببینیم چرا این کشور نیرو ندارد ؟ ! . . همین را بشکافیم :

نیرو چیست و ازچه پدید می آید ؟ . . باید برای روشنی سخن یك مثلی یاد کنم :

چنین انگارید که یك اتومبیلی بگودالی افتاده و در راه مانده است و ده تن میخواهند آنرا تکان داده بیرون آورند . اکنون اگر همه آن ده تن بخواهند که آنرا تکان دهند ، و همگی بیکبار باتومبیل چسبیده تکان دهند ، و



همگی آنرا بیکسو رانند ، ازاین خواستن ودست بهم دادن یك «نیروی‌ده‌تنی» پدید آید که برای تکان یك اتومبیل وبلند گردانیدن آن بسست . ولی اگر از آن ده تن پنج تن بخواهند وپنج تن نخواهند ، یابجای دست بهم دادن ودر یکبار باتومبیل چسبیدن ، گاه این دو تن وگاه آن سه‌تن بچسبند ، و یا چند تنی آنرا باینسو رانده چند تنی بآنسو رانند پیداست که نیرویی که دربایست است بدست نخواهد آمد و اتومبیل درآن گودال خواهد ماند .

این را برای مثل یاد کردم . در توده و کشور نیز چنینست . در یك کشوریکه بیست ملیون مردم نشیمن دارند ، اگرهمگی آنها بنگهداری کشور و بآزادی آن علاقه‌مند باشند و کوشش وجانبازی‌را درراه نگهداری آن بخواهند، وهمگی با یکدیگر همدل و هم اندیشه باشند از اینجا یك نیروی بیست ملیونی پدید آید وآن کشور نیرومند باشد و سربلند و آزاد زید . کشور های دیگر که نیرومندند از اینراه نیرومند شده‌اند . مثلا آلمانیها که نیرومندند وآن‌ترس وبیم‌را بجان اروپا انداخته‌اند ، و روسها که نیرومندند و در برابر سیل آلمان ایستادگی می‌نمایند این نیرومندی آن دو کشور نتیجه آنست که درآلمان هشتاد ملیون مردم بآزادی کشور خود علاقه‌مندند وبلکه برتری آنرا بکشورهای‌دیگر میخواهند ، و در روسیه دویست ملیون مردم در راه نگه‌داری کشور خود بجانبازی آماده و همگی همدستند . همچنینست حال انگلیس و آمریکا . اما در ایران ، آیا همگی ایرانیان بآزادی کشور خود علاقه‌مندند ؟ . . برفرض که علاقه‌مندند آیا همگی همدست و همراه می‌باشند ؟ . . شما باینها پاسخ دهید .

**پرسش** - چرا علاقه‌مند نباشند ؟!. مگر ایرانیها میهن پرست نیستند؟!..

**پاسخ** - آری در ایران نام «میهن پرستی» رواج یافته ، و از سوی دیگر یکدسته مردان غیرتمند و گردنفراز در این توده هستند که بیگمان علاقه بآزادی کشور دارند وما درپیشامد شهریور ۱۳۲۰ دیدیم که از میان افسران چه‌مردان جانباز غیرتمندی پدید آمدند . لیکن گفتگو از همگی توده است . این توده معنی « میهن پرستی » را نمیداند و بیشتر آنها دلبستگی بکشور و آزادی آن ندارند .

در ایران چند گونه دسته بندی هست : دسته بندیهای مذهبی ، دسته بندیهای نژادی یازبانی ، دسته‌بندیهای ایلی ، دسته‌بندیهای پیشه‌ای ، وایرانیان بسی و چهل دسته می باشند . شما هر دسته را جدا گانه از دیده بگذرانید و این بیندیشید که چه علاقه‌ای بکشور خود دارند ، و در روز نیازچه‌جانفشانی

توانند کرد ؟.

من نمیخواهم از اسوری و ارمنی و جهود و گوران و بهایی و دسته بزرگی از کرد، که هر یکی خود را از توده جدا گردانیده اند، و هر یك برای خود آرمان و سیاست دیگری دارند مثل آورده سخن رانم. شما همان شیعیانرا که توده انبوه ایرانند بدیده گیربد:

آیا اینها علاقه بکشور خود می دارند ؟..

اگر بگویید دارند دروغ گفته اید. اینها با دستور ملا ها آشکاره باتوده و کشور و قانون و آزادی دشمنی میکنند. آشکاره می گویند: «میهن پرستی» چیست ؟! آشکاره‌می گویند: «بیگانگان بهتر ازشمایند» آشکاره می بینیم هر زمان که پای بیگانه به این کشور می رسد اینان — این شیعیان خلص — شادی می کنند و زبان بسرزنش غیرتمندان‌ومیهن پرستان باز می دارند.

آمدیم بجوانان درس خوانده، اینان‌در مانده‌تر از دیگران میباشند: از یکسو بیشتر آنان ( نه همگیشان ) جز هایهوی مادیگری چیز دیگری یاد نگرفته‌اند.این درسشان بسیار روانست: «آدم بایدزیرك باشد، پول‌در بیاورد، چند روز زندگانی را با خوشی بسر دهد، میهن‌پرستی چیست ؟!...». از سوی دیگر این بیچارگان چون به بیماری «جداسری» گرفتارند اگر دو تن در یکجا گرد آینده دسته خواهندبود و هیچکدام گردن‌بگفته دیگری نخواهد گذاشت، اینست اندکی از بسیار حال ایران.

پیشآمد شهریور ماه ۱۳۲۰ بهترین نمایشی ازحال این کشور بدبخت بود. در آن پیشآمد شما دیدید که بیشترافسران چه بی‌غیرتی ازخود نشان دادند. از آنسوی توده بجای آنکه‌از پیشآمد اندوهناك گردند بغمخواری نشینند بیدردانه بجوش و جنب شرم آوری برخاستند و هردسته‌ای بی آرزوی خود راگرفتند: ایلها بسر راهها ریخته بلخت کردن‌مردم پرداختند. روستائیان آذربایجان براه آهن ریخته آهنهای آن کندند.

ملایان در همه جا «امر بمعروف و نهی از منکر» آغاز کردند، روزنامه نویسان فرصت یافته بدشنام نوشتن و بد گفتن شتافتند، جوانان در هر کجا بحزب سازی کوشیدند، مقدسان و دین‌داران بکار های بیست سال پیش باز گشته رخت عوض کردند و خزینه‌های عمومی گرمابه‌ها را بگشادند، و به روضه خوانی و سینه زنی رواج دادند و پولداران از هر گوشه کشور بآهنك



کربلا رفتن بتهران ریخته در دو یا سه ماه‌بیست ویکهزار تن، پاوندی ۱٤۰ ریال ارز خریده، با دلهای پر از شادمانی رو براه نهادند. در آن میان آنچه کمتر پدیدار می شد غمخواری بکشور و علاقه‌مندی بآن می‌بود.

**پرسش-** بعقیده من باز ایلات‌بهترند.میشود بآنها اعتماد نمود. زیرا هم ساده اند و از رؤسای خود فرمان می برند و هم جنگجو و دلیر هستند.

**پاسخ -** از این گفته‌شما من‌بیاد آن مثل عامیانه می افتم که‌می گویند: «از پیغمبران جرجیس را پیدا کرده». شما نیز امید بایلهامی‌بندید.

آری از دوسال پیش بارها می بینیم از ایلهای ایران ستایش می کنند و هواداری می نمایند. ولی بیگمان باید دانست که این سخن از سوی بد خواهان ایران است. این را آنکسانی می گویند که میخواهنداین کشور همیشه بدبخت باشد

آن ایلها که شما می گویید نبودنشان بسیار بهتر از بودنشانست. این مردم دژ آگاه بکار تاراجگری و راهزنی بیشتر می خورند تا بکارجنك و مردانگی. شما بجنگجویی آنها ارج می گزارید، در حالیکه آن‌جنگجویی کمترین سودی نتواند داد. آنها باید نخست معنی کشور و توده و زندگانی توده‌ای را بدانند. دوم باید فن جنك امروزی و بکار بردن افزارهای نوین را یاد گیرند و گرنه با حال کنونی نه تنها کمترین‌سودی از آنها بدست نخواهد آمد، نه تنها همیشه درآرزوی تاخت وتاراج خواهند زیست وهمیشه مایهٔ‌نایمنی کشور خواهند گردید، گذشته ازهمه اینها چون‌یکدسته مردم نا فهم ودژآگاهی می باشند همیشه افزاری در دست‌بیگانگان توانند بود.

**پرسش-** با اینحال ما تعجب داریم که شما می گویید این کشور نیك میشود. در حالیکه خودتان شرح میدهید که‌هر دسته‌ای آلودگی دیگری دارد و بهیچ کدام امیدوار نتوان بود.

**پاسخ -** جای تعجب نیست. من باز بهمان باورم. باز همان سخن را می گویم. اینها که گفتیم عیبهایی در نژاد و گوهر ایرانیان نیست. اینها نتیجه یك رشته گرفتاریهاییست که می‌توان انها را ازمیان برداشت. داستان ایران با حال کنونیش داستان یك باغیست که زمین پاك و هوای صاف و اب فراوان دارد ودر خور آنست که درختهای‌بارور کشن بپروراند ولی ازسالها بیماریهای گوناگونی در درختهای انجا پیدا شده تا بریشه های انها کار کرده، و این

است. کمتر درختی بارده ودرست می‌باشد، ونهالهایی که می‌روید انها نیز کرم زده بیمار است.

در چنین باغی چاره کار بسیار دشوار است و سالها رنج باید کشید تا ریشه ان بیماریها را بر انداخت و درختهای درستی پدید اورد، ولی‌چون خود زمین پاك و هوا صاف است جای نومیدی نباشد.

در ایران نیز از هزار سال‌پیش گرفتاریهایی پیدا شده وتوده راآلوده گردانیده و روز بروز بیشتر گردیده و اکنون حال این توده همانست که گفتیم لیکن درهمانحال خود نژاد پاکست و از اینجا ما نومید نمی‌باشیم. چیزیکه هست باید بهمه ان گرفتاریهاچاره کرد - وگرنه نتیجه‌ای در دست نخواهد بود

**پرسش** - ما میخواهیم شما آن گرفتاریهارا که باعث بدبختی ایرانیان می‌دانید باراه چاره‌اش شرح دهید.

**پاسخ** - ما بار ها در این زمینه سخن رانده گفته ایم که سرچشمه گرفتاریهای ایرانیان ودیگر شرقیان آن بدآموزیهای زهرآلود وپراکنده‌ایست که از هزار سال پیش پیدا شده وروز بروز رواج بیشتر یافته، و درزمان مایك رشته بداموزیهای دیگری ازاروپا امده و با انها درهم گردیده.

من اگر بخواهم این زمینه را نیك روشن گردانم باید کتاب جداگانه نویسم واینجا باید بکوتاهی بکوشم:

ایرانیان در زمان ساسانیان زردشتی می‌بودند و سپس چون اسلام بایران چیره گردید خواهان و ناخواهان مسلمان گردیدند. چیزیکه هست بسیاری‌از پندارهای زردشتیگری را نیز نگهداشته بااسلام درآمیختند.

اسلام یکدین خدایی میبود و مسلمانان در قرنهای نخست توده برجسته و برگزیده‌ای بودند. ایرانیان نیز ازاسلام بهره بسیار گرفتند. لیکن اسلام بپاکی خودنماند، وازقرن سوم‌وچهارم آلودگیهایی‌بآن راه‌یافت وگرفتاریهایی‌رخ نمود.

نخستین گرفتاری در میان مسلمانان داستان خلافت بود. چون معاویه خلافت‌را بازور ونیرنك ربوده در بنی امیه ارثی گردانید دو خاندان دیگری - بنی هاشم وبنی عباس - با آنان بکشاکش پرداختند که ایرانیان درآن کشاکشها دست داشتند. سپس بنی‌عباس بادست ابومسلم خلافت‌راگرفتند واین بار درمیان ایشان‌بابنی‌هاشم کشاکش‌آغاز گردید. کسانی ازبنی‌هاشم برای‌بدست آوردن‌خلافت بکوشش پرداختند - از محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، یحیی بن زید و دیگران - ولی هیچیکی کاری ازپیش نبرده کشته شدند.



ازاینرو پیروان آنخاندان‌راه خودراعوض‌کرده چنین گفتند: «خلافت یا امامت بایدازسوی خدا بکسی سپرده شود، وکسیکه خدا اورا بخلافت برگزیده خلیفه است اگر چه مردم اورا نشناسند، اگر چه‌خانه نشین ودست بسته‌باشد. کسانیکه میخواهند گناهکار نباشند باید باین‌خلیفه یاامام‌پیروی کنند، دیگران خودشان دانند.

خواستشان این بود که پیشوایان ما خلیفه اند وخدا آنان را بخلافت برگزیده، واینکه خانه‌نشینند وکاری ازدستشان بر نمی آید زیان ندارد.

از اینجا کشاکش خلافت که یك داستان سیاسی بود رنگ کیش گرفت وآموزاکهای بسیاری پیدا کرد، وسپس داستان مرگ امام حسن عسکری و باور داشتن بامام ناپیدا پیش آمد وصد پینه بآن زده شد، واین کیش که از حجاز وعراق بر خاسته بود سرانجام در یران جاگرفت وریشه دوانید.

دوم‌گرفتاری باطنیگری بود. ایرانیان که‌از آغاز چیرگی عرب بایران باآنان دشمن می‌بودند وبارها برای برانداختن یوغ آنان بشورش برخاستندچون در هرباره شکست می‌یافتند وکاری ازپیش نمی‌بردند یکدسته چنین اندیشیدند که بجای جنك رو برو باعرب ازیکراهی به تباه گردانیدن اسلام کوشند وآنرا از کار اندازند وبرای این دلخواه سیاهکارانه خود راه شگفتی‌را پیدا کردند، وآن اینکه گفتند: «قرآن یادیگر گفته‌های پیغمبر اسلام یك آشکاری دارد و یك نهانی، (یك معنای آشکاری که همگی فهمند ویك معنای نهانی که‌جز برجستگان نفهمند)، و بااین دستاویز همه دستور های اسلام را از معنی خود بیرون برده تباهش گردانیدند. مثلا درقرآن ازباده‌خواری و قمار بازی نهی کرده. آنها گفتند: «باده ابوبکر وقمار عمر است وخواست قرآن آنست که‌هرمؤمنی باید از آن دوتن بیزاری جوید، وگرنه باده خوردن وقمار باختن گناه نیست». در باره نماز گفتند: خواست خدا دوست داشتن علی بن ابیطالب است. نماز را خواندی خواندی نخواندی نخواندی.

بدینسان ریشه آموزاکهای اسلام را می کندند، وچون خواستشان دشمنی باآن دین بود هرچه بدآموزی توانستند درمیان مردم رواج دادند، تا آنجا که گفتند: خدادرکالبد کسانی بار ها باینجهان آمده. یکی درکالبد علی بوده، دیگری در کالبد محمد مکتوم بوده، دیگری در کالبد حاکم بامرالله بوده. بدینسان پندارهای بسیار پستی‌را درمیان مردم پراکندند.

این گرفتاری نیز بیش ازهمه در ایران رواج یافت و حسن صباح بنیاد

فرمانروایی در اینجا گزارده سالها باطنیان در این کشور چیره می بودند و بدآموزیهاشان بیش از دیگر جاها در اینجا پراکنده گردید.

سوم گرفتاری فلسفه یونان بود. این فلسفه که بنیادش جز پندار نیست و خود یك‌چیز مغز فرسا وخرد تباه کن میباشد در میان مسلمانان رواج گرفت وبایران نیز رسید وصد بدآموزی دیگری ازآن پدید آمد.

چهارم گرفتاری صوفیگری بود. این گمراهی که‌پایه آن نیز جز پندار نمی‌باشد درمیان مسلمانان رواج گرفت و هرزمان شاخه‌های دیگری ازآن پدید آمد و صد بدآموزی و نادانی نمودار شد. هر صوفی بایستی دست از زندگی بردارد ودر یك خانقاهی بگوشه‌نشینی پردازد، وبه آرزوی آنکه بخداخواهد پیوست سختیها بخود دهد، ویا باآن ریش وپشم برقص برخیزد، و هر زمان گرسنه شدزنبیل برداشته دربازارها بگدایی پردازد ویکعمر ازخود واز دیگران بدینسان تباه گرداند، و با اینحال بدعویهای بلندی برخیزد و رشته کار های جهان‌را دردست خود داند وبلکه بیشرمانه «لیس فی‌جبتی الاالله» گوید.

این گمراهی وبدآموزی که ما اگر بخواهیم زیانهای آنرا بشماریم باید ده وبیست صفحه‌را برگردانیم نیز بایران سرایت کرد ودر اینجا بیش‌تر ازبسیار جاها ریشه دوانید.

پنجم گرفتاری خراباتیگری بود که ازخود ایران برخاست. خراباتیان کسانی بودند که می گفتند اینجهان یکدستگاه بیهوده ایست و ما ازآن سردر نمی‌آوریم. نه گذشته‌را میدانیم و نه از آینده آگاهیم. پس باید در اندیشه‌هیچ کاری نباشیم وتنها بآن کوشیم که خوش و شاد باشیم و اگر خوشی و شادی طبیعی دست نداد‌خودرابباده شادمان گردانیم. این‌پایه بد آموزیهای آنان‌بوده. ولی سپس بنادانیهای دیگری برخاسته می گفتند: در اینجهان ما را اختیاری نیست. آنچه بوده وخواهد بود از پیش نوشته شده پس از کوششهای ما هیچ سودی نخواهد بود.

این‌بد آموزی که‌ازخودایران‌برخاسته بود‌پیداست که دراین کشورورواجش هرچه فزونتر بوده. بویژه که خیام و حافظ که‌از پیشروان خراباتیان بوده‌اند صدها شعر دراین باره ازخود بیادگار گزارده اند.

اینها گرفتاریهاییست که در صده های پیشین اسلام پیدا شده و هر یکی زیانهای بزرگی را در بر میداشته، و آنچه این زیانرا بدتر گردانیده آن‌بوده که در صده‌های دیرتر کسانی بر خاسته اند و اینها را‌بهم آمیخته اند.



شاید شما ندانید که چگونه گمراهیها را درهم آمیخته اند و زیانیکه از آن پدید آمده است نیك درنیابید. اینست آنرا روشن‌می گردانم:

چنانکه دیدیم شیعیگری و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و فلسفه یونان هر کدام از یکراه دیگری پیدا شده و هر کدام پیروان دیگری میداشته است. در آغاز کار کسیکه مثلا صوفی بود دیگر به بد آموزیهای باطنیان نمی پرداخت، و باشیعی وسنی آمیزش‌نمیکرد. همچنین کسیکه باطنی می‌بود تنها راه خود را پی می کرد و بگفته های دیگران گوش نمیداد. چنین هم بایستی بود. زیرا این بد آموزیها با یکدیگر سازش ندارد واین نشدنیست که یکتن بدوتا ازآنها پردازد.

لیکن کم کم این ترتیب بهمخورد و کسانی پیدا شدند که اینهارا بهم آمیختند و در کتابها و گفته‌هاشان آنرا با اینو این را با آن درهم گردانیده در رفتار و کردار نیز هر زمان بیکی پیروی نمودند.

هر چند که کتاب نویسی و شعر سرایی‌بیشتر رواج گرفت این کارفزونتر گردید. زیرا بیش از همه شاعران و کتاب نویسان بودند که آنها را بهم می آمیختند.

مثلا در آغاز اسلام چون فلسفه یونان رواج گرفت کسانیکه آنرا می پذیرفتند از مسلمانان جدا می گردیدند، زیرا فلسفه با اسلام دوتاست. از این سوی مسلمانان نیز هر که‌را پیرو فلسفه می‌یافتند می کشتند. ولیکن در زمانهای دیرتر خود علمای اسلام فلسفه را میخواندند و درس می گفتند. بلکه کسانی بر خاسته آنها را درهم می گردانیدند.

چنانکه گفتم این درهم گردانیدن گمراهیها خود گمراهی دیگری بوده و زیان این بسیار بیشتر است. زیرا نتیجه‌این بیکاره‌گردیدن فهمها وخردهاست، گیج سر و آواره ماندن آدمیانست. اکنون شما اگر نیك سنجید یکتن ایرانی درس خوانده مغزاو پر است از بد آموزیهای‌گوناگون که‌بی آنکه خودش‌بداند و بفهمد آنها در مغزش جاگرفته است. اینست‌یکتن ایرانی دارای باورپایداری نتواند بود. بارها دیده شده یکتن دراینساعت سخن از کوشش و سودهای‌آن می راند و چنین‌می گوید: «باید کوشید، در سایه کوشش بهمه‌جا توان‌رسید». سپس درساعت‌دیگری آنرا فراموش کرده‌می گوید: «کارها‌با کوشش‌نیست، خدا باید بآدم برساند». این‌یك مثل است که من یاد می کنم. صد مانندهٔ آن را توان یافت.

امروز شما اگر از ایرانیان بپرسید : باطنیان که بودند و چه‌می گفتند؟. نخواهند دانست ولی اگر در گفتار و رفتارشان نگرید خواهید دید بسیاری از بد آموزیهای باطنیان در دلهای ایشان جاگرفته است .

این‌خود گفتگوی جداگانه‌ایست که‌انبوهی ازایرانیان ، گذشته ازهمه‌چیز، نیروهای مغزی خدا دادی خود را از دست داده اند و من از آن در اینجا سخن نمیرانم .

گفتگوی ما در آنست که‌ازهزار سال باز یکرشته گمراهیها و نادانیها پی هم پیدا شده و در میان این توده رواج‌یافته و در مغزها جا گرفته و همینهاست که مایهٔ درماندگی و بیچارگی این توده گردیده است .

---

## گواهی پاکدلانه

آقای کسروی:

من مدتها درکشأکش افکار و عقاید مختلفه واقع و درجستجوی راهی بودم‌که بلکه بدانوسیله خودرا تصحیح و نور امیدی نیز نسبت برستگاری این‌ملت بیچاره‌ویکمشت قوم بی اختیار و بی اراده در دلم پیدا شود وباندازه توانایی خود کوشیده وجستجو ها میکردم . متأسفانه بعلت اینکه نصف عمر خود را در اماکن و مناطق دور دست و مرزهای صعب وسخت کشور بسر برده ودسترسی بعقاید وافکار روشنی نداشتم‌ازرسیدن باین آرزو محروم بودم . اخیراً برحسب تصادف چند جلد پیمان در دسترس من واقع و ساعات چندی خودم‌را بآن مشغول ومفاد آنهارا باعقاید خود سنجیده ودر خود میل مفرطی احساس کردم که بمطالعه آن ادامه دهم لیکن چون پیمان دیگر چاپ نمیشدمجلهٔ پانزده روزهٔ پرچم‌را بجای آن برگزیدم درحقیقت کلیه ایرانیان مخصوصاً جوانان‌بایستی بوجود این‌مرام‌مقدس افتخار کرده و سرافراز باشند و همگی بکوشند که با آن منادی محترم هم آواز شده و این ملت درمانده را بشاهراه رستگاری و ترقی و دنیا را براه نجات راه نمایند . فرمانده گروهان ۲ ژاندارم بستان — **ستوان یکم فرساد**

پرچم:

باید بیگمان‌بود وهمچون آفتاب روشن شمرد که‌بدبختی ایرانیان ازاندیشه‌های پراکنده است - باز باید بیگمان بود که یگانه راه چاره اینمردم ودیگر مردمان شرق راه یافتن بحقایق زندگانی و جا دادن آنها در دلهای خود و دور راندن اندیشه‌های پراکنده است.

اینست هر مرد پاکدرونی که خواهان نیکی و سرفرازی ایران و کشور های شرقست باید ، ازدور ونزدیك ، باما همدستی نماید و دراین کوششها همراه باشد. گرویدن بحقایق خود نشان پاکدرونیست و ما در شگفت نخواهیم بود از اینکه ببینیم یکمردی ازآن دور دست همراهی بسوی ما دراز کرده است.



## مارا باکسی دشمنی نیست

یکی از آشنایان می‌گوید ؛ در نشستی می بودیم و دو تن از بهاییان نیز می‌بودند . سخن‌ازشما بمیان‌آمد گفتند:«اودشمن ماست ، وبما سپرده شده که‌نوشته‌های او را نخوانیم »

این گفته آن آشناست . می گویم ؛ مرا با بهاییان چه دشمنی تواند بود ؟!، چه بدی از آنان دیده ام که دشمنشان باشم ؟!. من از هیچ بهایی بدی ندیده ام و دشمن آنان نیز نیستم . مادشمن گمراهیهاهستیم و هرچه کوشیم در برابر گمراهیهاست ، نه در برابر این و آن .

اگر راستش بخواهیم دشمن هر بهایی خود اوست که بدترین دشمنی را باخود می کند . زیرا در حالیکه یك شاهراهی بـاین روشنی گشاده گردیده در کنار می ایستند و نزدیك نمی‌آیند . در حالیکه خدا گوهری چون خرد بآنان داده که راست و کج را شناسند آنرا بکار نینداخته بهره از راهنمایی آن برنمیدارند .

بهرحال ما بابهائیان وصوفیان وشیخیان و ملایان و دیگران ، با هیچ یکی دشمنی نمیداریم . ما آنان را بداوری میخوانیم . ما دشمن گمراهیهای گوناگونی هستیم که‌این توده‌را گرفتار گردانیده . ما دشمن این پراکندگیها هستیم که بمیان مردم افتاده . بسیار شگفتست که ما آنان را بادلیل های بسیار روشن برستگاری میخوانیم وآنان این را دشمنی میشمارند .

---

## (( ادبیات )) بمعنی حقیقیش چیست ؟.:

آقای کسروی . اگر چه در نوشته‌های شما بآلودگی ادبیات پارسی‌اشاره شده ولی در بارهٔ آن گفتار جداگانهٔ ننگاشته اید تا عقیدهٔ شما روشن شود . اینك اگر روا بدانید در این باره گفتاری در پرچم نوشته شود تا کسانیکه شما را مخالف ادبیات میخوانند بمعنی حقیقی ادبیات پی‌برده وازاین راه زبان یاوه گویان بسته شود .

تهران . مهدی اخوت

**پرچم :** ما در پیمان معنی « ادبیات » را نوشته بودیم . با این حال خواهش این جوان را نا ارج نگرفته گفتاری در این زمینه در پرچم نیز خواهیم نوشت .

# از پشتیبانان پیمان



آقای محمد ملک نژاد

آقای محمد ملک نژاد از دوستان زمان‌جوانی دارنده پرچم بوده وسپس که پیمان و کوششهای پیمانی آغاز گردیده‌همیشه‌همراهی وهمگامی نموده. آقایان‌سلطان‌زاده وملک نژاد دوتن‌از دوستان زمان‌جوانی دارنده‌پرچم‌هستند که دراین راه نیز همگام گردیده‌اند. خوانندگان‌پیمان و پرچم گفتارهایی نیزازخامه آقای ملک نژاد خوانده‌اند و بنوشته‌های ایشان آشنا می باشند و از کوششهاییکه پارسال در فارس در راه پیشرفت‌پرچم کرده‌اند ناآگاه نیستند.



آقای یحیی افتخار زاده

آقای یحیی افتخارزاده ازسه‌سال باز به پیمان وراه آن آشنا گردیده و در این زمان کم پیشرفت شایانی کرده واز آزمایشهایی در گذشته‌اند.

اینجوان بافهم‌و آگاهی که ازو پدیدار است درخور آن می‌باشد که از کوششهای بخردانه او هوده های بس ارجداری بدست آید.

این نیکمردان و جوانان که تنها بنام پاکدرونی وآمیغ پژوهی خودرا برنج می اندازند بیگمان کوششهای ایشان بیهوده نخواهد ماند و بزودی هوده اینها پدیدار خواهد گردید



# از پشتیبانان پیمان



آقای جلال فرزانه

آقای جلال فرزانه که ازسالهای نخست پیمان با آن آشنا گردیده در این چند سال از این نیکمرد کوششهای فراوان‌دیده شده و باآنکه در جای دور وتاریکی همچون شهر کرد میزیند ودرچنان جایی هواداری از پیمان‌مایه هرگونه گزند وآسیب توانستی بود ترسی بخود راه نداده همیشه برواج‌مهنامه درآنجا کوشیده‌اند و کنون نیز می کوشند . این‌نمونه‌ای از پاکدلی هر کسی تواند بود که بی‌هیچ سودی برای خودبآنهمه رنجها شکیبایی نماید



آقای عباس هاتفی

آقای عباس هاتفی که‌ازچند سال پیش باپیمان آشناگردیده وددراه‌آن بکوشش پرداخته ، در این چند گاه از آن خون گرمی ودلبستگی بسیاری پدیدار گردیده . این جوان نیز همچون آقای فرزانه در یک جای‌دور و تاریکی ( قهفرخ ) زندگی می کند و پیداست که با چه رنجهایی دچار است . با اینحال زمانی از کوشش باز نمی‌ایستد . خوانندگان‌نوشته‌های اورا درپرچم خوانده‌اند.

# زندگانی من (۱)

در روزنامه پرچم یکرشته گفتاری زیر عنوان (چرا از عدلیه بیرون آمدم ؟ . . ) نوشته میشد که چون روزنامه دو صفحه گردید دنباله آن بریده شد، و چون برخی از یاران - بویژه آقای شیشه گر - خواستارند که آنرا ناانجام نگراریم در اینجا با فرونیهایی، زیر عنوان ( زندگانی من ) از سر گرفته گفتار بگفتار خواهیم نوشت .

## ۱ - خانوادهٔ ما

خانواده ما در تبریز خانوادهٔ ملایی بوده‌است . از نیاکانم نامهای چند تنی رامیدانم ، پدرم حاجی میر قاسم پدر او میراحمد ،پدر او میرمحمدتقی ،پدراو میر محمد بوده. میرمحمد و میرمحمدتقی و میراحمد هرسه عنوان ملایی و پیشوایی داشته‌اند، آقامیراحمد یکی از علمای نام آور بوده که در هکماوار وقراملك وآن پیرامونها مردم همگی پیروی از او می کرده‌اند . مسجدی در هکماوار ساخته که هم اکنون برپاست وبنام او «مسجد آقامیراحمد» خوانده میشود

چنانکه شنیده‌ام او یکمرد بسیار افتاده‌ای می بوده و با مردم بامهربانی و غمخواری و فروتنی بسیار راه می رفته . هنگامیکه من بچه می بودم همیشه نام او را از زبانها می شنیدم و داستانها ازمهربانی و غمخواری او با مردم گفته میشد . مرگ اودر سال ۱۲۸۷ (قمری) بوده

پس ازمرگ او پسر بزرگترش میرمحمدحسین جای او را می گیرد، ولی برای درس بنجف می رود که چند سالی در آنجا درس میخوانده و از شاگردان سید حسین کوکمری (مجتهد بنام آنزمان ) می بوده ، وچون درس را بپایان رسانیده میخواهد به تبریز باز گردد درهمان روزها بدرود زندگی می گوید

پدر من نخست زمانی درس خوانده سپس درباز ار ببازرگانی می پردازد و از ملایی دوری می گزیند . ازاینرو مسجد ومحکمه موروثی تهی میماند. پدرم آرزومند می بوده که فرزندی پیدا کند که جانشین پدرش گردد ،واینست هر فرزندی که زاییده میشود اورا «میراحمد» می نامد ونامزد جانشینی می گرداند . ولی این فرزندها یکی پس از دیگری در می گذشته ومایه دلتنگی خانواده می گردیده . من میر احمد چهارم بوده‌ام که چون روز چهارشنبه هشتم مهر ۱۲۶۹ (چهاردهم صفر ۱۳۰۸) زاییده شده‌ام مرانیز بآن جانشینی نامزد گردانیده‌اند ،و اینست باارجمندی که کمتر فرزندی راتواندبود بزرگم می گردانیده‌اند . عمه‌هایم مرا جانشین پدرشان دانسته رفتار بسیار پاسدارانه می کرده‌اند .



از زمان بچکی تا شش سالگی چیزی بیاد نمیدارم ، جز تراشیدن سرم و رنجیکه ازآن راه می‌بردم . این سرتراشی درایران تاریخچه‌ای داشته که دراینجا یاد می‌کنم ، در زمان ساسانیان و درسده‌های نخست اسلام درایران سر نمیتراشیده اند . سپس که پارسایان و صوفیان پیداشده اند ، و اینان ( راست یا دروغ ) از جهان رو گردانیده و از خوشیها و آرایشهای آن دوری میجسته اند ازجمله سرهای خود نیز می‌تراشیده اند . این سر تراشیدن برای بدنماگردانیدن خودشان می بوده . ولی کم کم نشانه پارسایی شمرده شده و بمردم خوشنما افتاده . کسیکه میخواسته توبه کند و بپارسایی گراید پیش از همه موهای سرخودمی‌تراشیده. از اینجا ما در کتابها می بینیم چون میخواهند توبه کردن کسی را بگویند می نویسند : « سر تراشید » (بعربی حلق رأسه ، قص شعره )

سپس این سرتراشی رواج یافته و همه کسانیکه دینداری و نیکوکاری‌می نموده اند سر تراشیده اند . شگفتر آنکه این زمان صوفیان باز گشته و گیس فرو هشته اند . آنروزیکه مردم گیس می‌داشته‌اند اینان سرمیتراشیده‌اند وچون مردم سر تراشیده‌اند اینان گیس داشته اند .

در زمان ما در آذربایجان ملایان وسیدان و بازرگانان وبیشتر بازاریان و کشاورزان سر می تراشیدند ، و آنرا بخود با یا می شماردند . اگر کسی از اینان سر نتراشیدی همگی بنکوهش بر خاستندی و ملایان گواهی او را نه پذیرفتندی . ولی سپاهیان و درباریان و بیشتر روستائیان و اینگونه کسان تنها جلو سر خود را تراشیده از پشت سر گیس میگزاردندی . بسیاری نیز گیسهای بیخ گوشی می گزاردندی که « پیچك » نامیده شدی .

باری من چون از یك خاندان ملایی و سیدی می‌بودم از پنجسالگی سرمرا تراشیدند . چون این کار رنج میداشت و هر روزی که سلمانی برای تراشیدن سرم آمدی به من سخت بودی از اینرو در یادم مانده است .

در شش سالگی پدرم بسفر رفته بود .من چون میدیدم کسانی ازخویشاوندان من کتاب میخوانند و نامه‌هاییکه از پدرم می رسد میخوانند آرزو می کردم من نیز توانستمی ، و چون مادرم می گفت : باید بمکتب بروی و درس بخوانی تا خواندن اینها را بتوانی خواستار شدم که مرا بمکتب گزارند . یکروز مرا به مکتب بردند . ولی چون تابستان می‌بودومن آنروزتشنگی کشیدم وآب برای خوردن نیافتم ، و پس از نیمروز که آخوند خوابید دیدم شاگردان مکس هارا میگیرند وازاین رفتار بدم آمد از فردا دیگر نرفتم .

## ۲- مکتبی که من رفتم .

در کوبی که ما می نشستیم چون انبوه مردمش بیسواد می بودند بسواد ارج ندادندی و یك مکتب نیکی نمی بود . این مکتب که مرا سپردند آخوند آن که ملا بخشعلی نامیده شدی تنها قران خواندن را یاد دادی . خود او سواد دیگری نمی داشت و از زبان فارسی جز کمی نمیدانست . بیشتر شاگردان شش یا هفت سال آمدندی و تنها قران خواندندی . برخی نیز بکتابهای گلستان و جامع عباسی و نصاب و مانند اینها گذشتندی ولی آخوند باسختی بآنها درس دادی .

من از روزیکه رفتم چون خودم خواستار و آرزومند می بودم هر درسی را تا فهمیدم رها نمیکردم . این بود تند پیش می رفتم . الف با را در یکهفته یاد گرفتم . گذشته از مکتب در خانه نیز خویشاوندان بدرسهای من می پرداختند و یاوری می کردند . سپس بسوره های قران ( جزوعم ) پرداخته چون چند سوره را درس گرفتم باز مانده را خودم میخواندم . روزی بآخوند گفتم من هر روز دوبار درس گیرم. پذیرفت و چند روزی رفتار کرد . ولی یك روزی که هنگام رفتن بناهار می خواستم درس پیش از نیمروز را پس بدهم چون برای زنی « تمسك » می نوشت و فرصت نمیداشت بابرخاش گفت : « این بدعت را تنها تو گذاشته ای، روزی دوبار درس چه معنی دارد ؟!.. » این را گفت و چوبی نیز بدوشم زد . بار نخست بود که من تلخی ستم را می چشیدم . بسیار دلشکسته شدم . ولی بپدرم نگفته نهان داشتم . این آخوند مرد خوشرفتاری می بود . ولی در اینجا بدرفتاری ازو سر زد .

با اینحال « جزو عم » را در سه یا چهارهفته بپایان رسانیدم . چون قرآن را بدستم دادند از هر کجای آن خواندن می توانستم و در زمان کمی تا سوره یس پیش رفتم ، در مکتب چون کسی قرآن یا کتاب دیگریرا بپایان رسانیدی بایستی پول و شیرینی برای آخوند بیاورد و آنروز شاگردان آزاد گردند . من با آخوند گفتم : بهتر است قرآن را در یس بپایان رسانم . نخست نپذیرفت وسپس خرسندی داد : من باپدرم نیز گفتگو کردم و روزی یك کله قند ودوذرع ماهوت و دو قران پول سفید و کمی شیرینی در یك سینی گزارده برای آخوند بردیم .

کسیکه قران را بپایان می رسانیدی آخوند او را جلو خود نشاندی ، و او از سوره « بقره » آغاز خواندن کردی ، و چون به آیهٔ « ختم الله.. » رسیدی آخوند یك سیلی نوازش بروی او زدی و سپس شاگردان را آزاد گردانیدی.



با من نیز این رفتار رفت .

پس از قرآن بایستی بکتابهای گلستان و جامع عباسی و نصاب و ترسل و ابواب الجنان و تاریخ نادر و تاریخ معجم و تاریخ وصاف و اینگونه کتابها پردازم. کتابهای درسی اینها می بود . اینها که هیچیکی برای درس خواندن بچگان نوشته نشده و برخی از آنها پر از جمله های عربی دشوار است بدست بچگان میدادند.

من که نه فارسی میدانستم و نه عربی ، کارم باین کتابها افتاده بود و چون آخوند نیز فارسی نمیدانست می بایستی اینهارا درخانه ازپدرم یا از خویشاوندانم یاد بگیرم ، و من چون ازروی خواهش و آرزو درس میخواندم این دشواریها را آسان میشمردم ، وچهار سال که در آن مکتب بسر می بردم این کتابهارا خودم خواندم ، وپیش رفتم و چون چند تنی از شاگردان بامن همدرس می بودند آنان نیز پیش رفتند . می توان پنداشت که از آن مکتب ، تنها این یکدسته با سواد بیرون آمده اند .

پس از این کتابها نوبت به « صرف مر » رسید . آخوند ما که فارسی ندانستی عربی نیز ندانستی . ولی « صرف میر » را یاد گرفته بود و بمن نیز بدانسان یاد می داد : « ضرب دراصل الضرب بود . مصدر بود ما خواستیم فعل ماضی بنا کنیم . الف ولام که علامت مصدر بود از اولش انداختیم و به عین الفعل او فتحه دادیم شد ضرب . یعنی زد یکمرد غایب در زمان گذشته . . . » . اینست نمونه ای از درس صرف عربی در آنزمانها .

بجای اینکه بگویند : « الضرب » بمعنی « زدن » است و اگر خواسنیم بگوییم «زد» باید بگوییم « ضرب » - آن افسانه دراز را یاد می دادند که شنونده یاشاگرد گیج گردیدی و ندانستی که چه می گویند وچه میخواهند .

بایستی همه « کارواژه » های عربی را که بیشتر از کارواژه های دیگر زبانهاست از این راه یادگرفت و برای هریکی از آنها افسانه ای بدل سپرد.

دو یا سه ماه نیز بااین درس بسر می بردم که ناگهان مرگ پدرم رخداد وخواه وناخواه ازمکتب دور گردیدم .

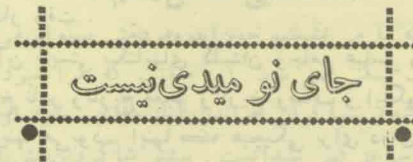
---

## زبان یاوه گویان بریده باد

آقای کسروی

در شماره چهارم پرچم ویژه گله از یاوه گویان نموده اید . چنانکه خودتان می نویسید این پستنهادان که در برابر دلیل زبان به دشنام و بیفرهنگی می گشایند بسیار بی ارجند . ولی ما آزادگان شبستر برای آنکه درسهش بادیگر یاران خود همبازی نماییم می گوییم : «زبان یاوه گویان بریده باد» .

آزادگان شبستر



## جای نومیدی نیست

بارها می‌بینیم کسی گله می‌نویسد که پیمان یا پرچم‌را بخویشان یاباآشنایان خود خوانده ، یا از نوشتهٔ آنها بکسانی گفتگو کرده و آنان نپذیرفته اند ، واین را دلیل می‌آورد که این توده «اصلاح پذیر» نمی‌باشد . درپاسخ این کسان گله نویست که می گویم : «جای نومیدی نیست»

این کسان باید بدانند که براه آوردن یك توده آلوده و گمراهی‌همچون توده ایران که هزار سال بیشتر است در توی گمراهیها ونادانیها دست وپازده یك کارساده و آسانی نیست وبیگمان‌سالها باید در این راه رنج کشید وهیچگاه نومیدی بخودراه نداد.

در جاییکه ما می بینیم آلودگی مردم بیشتر ، ونادانیشان ریشه‌دارتر از آنست که بنداشته بودیم ، باید ما نیز کوشش را بیشتر گردانیم و به شکیبایی خود بیفزاییم نه آنکه از در نومیدی در آییم و بگوییم : « این توده اصلاح پذیر » نیست .

یك نکتهٔ دیگر اینست که بگراهی راکـه کسی می پیماید چه بسا که همهٔ بخشهای آن در آسانی ودشواری یکسان‌نباشد . چه‌بسا که در ده‌فرسنگ راه آدمی ناچار گردد یك‌فرسنگ آنرا ده روزه پیماید و نه فرسنگش را یکروزه ، این راه ‌مانیز ازآنگونه است ، ما اکنون تکه دشوارآنرامی‌پیماییم ولی همیشه چنین نخواهد بود .

رفتار ما همیشه چنین نخواهد ماند . ما اکنون‌تنها بگفتن ودلیل آوردن بس می کنیم و دربرابرش آن رفتار را می‌بینیم که همگی میدانید . ولی همیشه چنین نخواهد بود ، و همیشه بگفتن بس نخواهیم کرد . خدا فیروزی ما را خواسته است و راه آنرا نیز بروی ما بازکرده . چیزیکه هست ما باید این‌راه راگام بگام پیش رویم ، باید بدشواریهای آن تاب آوریم ، بایدهیچگاه‌نومیدی از خود ننماییم .

ما هنوز چه کرده‌ایم که بگوییم ما کوشیدیم و نتیجه نبردیم . تنها گفتن و نپذیرفتن دلیل آن نتواند بود که توده « اصلاح پذیر نیست » . هنوز کوشش های بسیار دیگری نیاز هست وبیگمان نتیجه خواهد داد



## دو گفتار از آقای آگاه

-۱-

چون یکی از خواستهای شما پیراستن زبان پارسی از نابسامانیهای کنونی است من بااینکه در این زمینه سرمایه‌ای که بایاست ندارم میخواهم چیزهایی که دریافت کرده ومیکنم بنویسم تااگر درمیان آنها چیزدرستی باشد پذیرفته گردد واین است که دراینجا درزمینه غمگین ـ غمناك ـ غمین دریافتهای خودرامی‌نویسم ـ

### غمگین ـ غمناك ـ غمین

اکنون نویسندگان غمگین وغمناك را بیك معنی بکار می‌برند . مثلا در جایی که باید بگویند غمگین شدم میگویند یا مینویسند که غمناك شدم ( از رسیدن فلان آگاهی غمناك شدم) وبدیده من این‌درست‌نیست وباید بگوید غمگین شدم وغمناك را درجایی باید آورد که افاده معنی فاعلیت بکند مثلا فلان مکان محیط غمناکی دارد و مرا غمگین میکند ـ درهرحال اعم از اینکه این اندیشه درست باشد یا نادرست یك جدایی باید میان غمگین وغمناك باشد که خواهش میکنم آنرا روشن فرمایید .

غمین چون درشماره نهم مهنامه نوشته‌اید که‌غلط است از آن گفتگویی نداریم .

**لار ـ آگاهی**

**پرچم :** یکی از پسوندهای فارسی«ناك»است : خشمناك ، اندوهناك ، دردناك ، بیمناك ، شرمناك ، ترسناك ، هراسناك ، و مانند اینها . ولی معنی راست این پسوند دانسته نیست . زیرا دیده می شود گاهی آنرا بمعنی «دارای یك حال»می‌آورند : «خشمناك گردید» ، وگاهی بمعنی «پدید آورنده‌یکحال» : «این‌یك اندوه دردناکیست» . واژه « بیمناك» را در هردومعنی بکار می‌برند : «از این آگاهی بیمناك شدم» و «این آگاهی بیمناك است» .

یك پسوند دیگر « گین » است : شرمگین ، بیمگین ، اندوهگین ، غمگین ومانند اینها . این نیز بهمان حال است که‌معنی روشنی نمیدارد وهرزمان بمعنی دیگری می‌آید .

اکنون دو پسوند است و دو معنی . چنانکه آقای آگاه یاد آوری کرده اند باید این نابسامانی‌را ازمیان برداریم وهریکی‌ازدوپسوندرا دربرابر یکی‌از آندو معنی گزاریم که‌جایگاهش شناخته باشد . تااینجاجای سخن‌نیست . جای‌سخن آنست که‌آیا کدام یکی‌را بکدام‌معنی بگیریم ؟.. ماچون می بینیم « ناك»شناخته‌تر

است و آن در معنی « دارای یکحال » بسیارآمده بهتر میدانیم که آنرا باینمعنی گرفته ولی « کین » را بمعنی «آورندهٔ یکحال» شناسیم . ازآنرو باید بگوییم: « این کار بیمگین است و من‌ازآن بیمناك می باشم » ، « این داستان اندوهگین است ومرا اندوهناك گردانید » .

این بوارونهٔ آنست که آقای آگاه‌در اندیشه داشته‌اند . لیکن‌خواست‌ایشان نیز همینست که جدایی در میان دوبسوند باشد و ازروی سامان بکار رود .

## درپیرامون «یکداستان افسوس انگیز»

چون درشماره ششم پرچم سرگذشت مرا نوشته بودید اینك نتیجه آنرانیز بخوانندگان آگاهی میدهم :

براثر گزارشی که دربارهٔ پیش آمد شب هشتم خرداد بـاداره متبوع‌خود نوشته بودم و درشماره ششم نیز بچاپ رسیده رئیس اداره متبوع بادلسوزی بسیار برئیس کل شهربانی نامه نوشته ورسیدگی‌را خواستار شدند .

منهم تایك هفته در دنبال آن بشهربانی نزد آقای سرهنك سیف میرفتم بالاخره بگفته ایشان نمایندهٔ امریکاییان برای ادای توضیحات بشهربانی آمده و با ایشان گفتگوی زیاد شده ولی چون مرتکبین شناخته نشده و نشانی از آنها در دست نمی بود ناچار بـاین بس کرده‌اند که بخشنامه‌ای بسربازان امریکایی صادر نمایند ودرآن امریکاییان‌را بخوشرفتاری باایرانیان وخودداری‌از کینه‌ورزی بخوانند وعین جریان‌را بوزارت خارجه ایران گزارش دهند .

آقای سرهنك سیف از این پیش‌آمد افسوس میخوردند واظهار همدردی می نمودند وچون من از این داستان بسیار دلتنك بودم برای اینکه مرا خشنود نمایند آگاهی دادند که در این قبیل پیش‌آمدها هرزمان که مرتکبین شناخته شده‌اند ازطرف ستاد امریکا سخت کیفر یافته‌اند .

**جوانشیر**

## یك پرسش بی‌پاسخ

ایرانی چرا متملق است و این صفت درذات ایرانی فطری است یا کسبی ؟

اردبیل - بایرامقلی فغفوری

**پرچم :** ما تاکنون درباره خیمها بسخنی که باید رانیم نپرداخته‌ایم ودر اینجا نیز بآقای فغفوری درآن باره پاسخ نداده یادآوری می کنیم که پیش از این دانستنیهای دیگر فراوان هست . ایشان بهتر است بخواندن آنها پردازند و دانستن اینرا بجای خود گزارند .



# گزارش پانزده روز دوم خرداد ۱۳۲۲

**۱ - پیش قراولان کشور ایتالیا تسلیم شدند** - در گزارش پانزده روز اول خردادشمهٔ ازاهمیت‌جزیره پانتالاریاسخن گفته وبعداً کارهائیکه دولت ایتالیا در ظرف چند سال گذشته برای تحکیم این جزیره متحمل شده‌بود اشاره نموده و توضیح دادیم که این جزیره بمنزلهٔ مالت محوریان بوده و در راه نگاهداری آن تا آخرین سرحد امکان، کوشش خواهند کرد .

نیروی دریائی وهوائی متفقین بس از آنکه‌سپاهیان محور را ازشمالیترین نقطه آفریقا بیرون ساخته و سرتاسر شمال این قاره را تصرف کردند بلافاصله متوجه جزیره پانتالاریا شده و برای‌تصرف آن تدارکات لازمه را دیده ازدریا و هوا بحمله آغاز نمودند .

چنانکه گفتیم ماندن این جزیره در دست محوریان امنیت کشتی رانی متفقین را در تنگه سیسیل دچار مخاطره نموده و اشغال شمال آفریقا و دوبندر تونس و بیزرت از نظر کشتی رانی چندان مفید و موثر نبود .

جزیره پانتالاریا که از حیث وسعت خاك تقریبا معادل نصف جزیرهٔ مالت میباشد دارای ۱۰ هزار نفر جمعیت بوده و برای مدافعه این جزیره در حدود ۸ الی ۱۰ هزار سربازگماشته شده بود ، این جزیره سه فرودگاه هوائی‌داشت که هواپیماهای محور در مدیترانه از فرودگاه های پانتالاریا حد اعلای استفاده را میکردند چنانکه در بمبارانهای هوائی جزیره مالت قسمت اعظم هواپیماهای محور از این جزیره اوج میگرفتند .

فرماندهی کل متفقین در آفریقای شمالی تسخیر جزیره پانتالاریارا بعهده ژنرال « کارل سپاتز » محول ساخته و برای انجام این ماموریت ۵ رزمناو و ۸ ناوشکن و مقدار مهمی از نیروی هوائی باختیار این ژنرال واگذار نمود .

بس از آنکه چندین روز متوالی‌این جزیره کوچك از دریا و ازهوا زیر بمبارانهای سخت متفقین قرار گرفت روز چهار شنبه ۱۸ خرداد هواپیماهای انگلیس یادداشتهایی درجزیره پانتالاریا ریخته وپادگان جزیره‌را دعوت‌نمودند که بیهوده تحمل‌رنج ومشقت نکرده و تسلیم شوند ، والا محاصره جزیره‌آنقدر ادامه خواهد یافت تا نیروی مقاومت مدافعین تمام شده و مجبور از تسلیم گردند !

فردای آنروز ژنرال کارل‌سپاتز بنام ژنرال ایزن‌هور فرمانده کل‌نیروی

متفقین دو آفریقای شمالی مدت شش ساعت دست از بمباران کشیده و در ظرف اینمدت اتمام حجتی بجزیره‌پانتالاریا فرستاده و در تحت ۳ ماده پادگان جزیره را دعوت به تسلیم کرد و در پایان اتمام حجت چنین گفت « اگر در ساعت ۱۸ ( ساعت ایتالیا ) علامت تسلیم مشاهده نشود من نا گزیرم که تصور کنم جنابعالی از قبول پیشنهاد ما خود داری کرده اید در این صورت حمله های ما با همه وسایلی که در درست داریم شروع خواهد شد »

چون پاسخی از طرف فرمانده جزیره پانتالاریا باین‌اتمام حجت داده‌نشد ، بمباران جزیره ازنو شروع گردیده وتا پیش ازظهر جمعه ۲۰خرداد ادامه‌یافت.

## تسلیم پانتالاریا یکی از داستانهای شنیدنی این جنك بشمار میرود!

صبح روز جمعه بیستم خرداد ماه یکی ازهواپیماهای شکاری انگلیس بعلت اختلالی که در موتور هواپیمای او رخ میدهدازترس اینکه دچار سقوط نا گهانی نشود هوا پیمای خود را در فرودگاه پانتالاریا پائین میاورد . خلبانان این هواپیما قبل از نشستن بزمین مهیای اسارت بوده و تصور میکرده است بمحض پیاده شدن ازهواپیما در دست‌سربازان‌محور اسیرخواهد شد .ولیکن پس‌ازبیرون آمدن از هواپیما یکنفر افسر وچند سرباز ایتالیائی را در برابر خود مشاهده میکند که از طرف فرمانده پادگان جزیره برای استعلام از شرایط تسلیم نزداو فرستاده شده اند .

خلبان نامبرده پس از ترمیم موتور هوا پیمای خود این مژده را بفرمانده متفقین رسانیده وبفاصله چند ساعت نیروی متفقین بجزیره پانتالاریا پیاده میشوند!!

بطوریکه رادیو آنکارا اطلاع داد علت تسلیم ناگهانی پانتالاریا همانا خرابی انبارهای آب آشامیدنی این جزیره بوده که در نتیجه بمبارانهای هوائی بکلی ویران گردیده و ساکنین پانتالاریا را دچار تشنگی سختی کرده بود . و بهمین سبب نیروی مهاجم محتاج بجنك زمینی نشده و بدون اینکه سربازان متفقین اسلحه دستی بکار برند جزیره پانتالاریا را اشغال نمودند .

در نتیجه تصرف جزیره پانتالاریا نیرو های متفقین به ۱۲۶ کیلومتری سیسیل وبه ۵۰۰ کیلومتری شبه جزیره ایتالیا رسیدند .

جزیره پانتالاریا را که موسلینی مدت ۸سال با اهتمام زیادی مستحکم ساخته وبیك دژ غیر قابل تسخیری مبدل کرده بود نیروی هوائی متفقین در مدت ۲۷ روز از بین برده وبار دیگر بجهانیان ثابت کردند که امروز محکمترین



دژهای دنیا در برابر ابزار های جنگی کنونی تاب مقاومت نداشته و هیچگونه دژ غیر قابل تسخیری یافت نمیشود .

پس از اشغال جزیره پانتالاریا یك بخش از نیروی متفقین متوجه جزیره « لمپدوزا » گردیده و در نتیجه یك شبانه روز بمباران بسیار سخت هوائی و دریائی پادگان این جزیره که بالغ برسه هزار نفر ایتالیائی بودند تسلیم شدند سپس نوبت‌به‌جزیره کوچك «لینوزا» که‌در ۶۰ کیلومتری شمال خاوری«لمپدوزا» واقع است رسیده واین جزیره باجزیره « لامپیون » در یك روز بدست متفقین افتاد . بنا براین تمام جزائریکه در تنگه سیسیل بوده و بمنزله پیش قراولان‌شبه جزیره ایتالیا محسوب میشدند یکی بعد از دیگری سقوط کردند و موانعی که‌در این تنگه خار راه کشتی‌رانی متفقین بودند برداشته شدند .

**۲ـ بحران کمیته نجات فرانسه ادامه دارد !** ـ گفتگوهاییکه این دوسردار فرانسه «ژنرال ژیرو ـ ژنرال دوگل» و سایر سران کمیته نجات فرانسه از چندی پیش در الجزایر ادامه داشت هنوز منتج به نتیجه نگردیده و بحران ادامه دارد . با اینکه این دو ژنرال و سایر مردان لشگری و کشوری فرانسه ادامه این اختلاف نظررا بزیان فرانسه جنگجو میدانند مع‌الوصف هنوز راه حلی برای رفع اختلاف پیدا نکرده وهریك از آنها در اجرای نظریه خود اصرار میورزند .

اخیرا ژنرال دوگل سه نفر دیگر از سران کمیته فرانسویان جنگجو را که در لندن بودند و عبارت از « رنه پله ون » و مسیو « آندره‌دتیلم» و مسیو « ادرین میکسنه » هستند بالجزیره خواسته تا در باره اوضاع اخیر با آنها مشاوره کرده وراه حلی بدست بیاورند

موضوع اتحاد و یگانگی فرانسویان جنگجو. در حال کنونی که قضیه حمله باروپا دردست اقدام است اهمیت‌شایانی داشته‌ومحافل انگلیسی وامریکائی توجه مخصوص باین کار مبذول میدارند ، و اخیراً بعضی از روزنامه نگاران رویه ژنرال دوگل را مورد انتقاد قرار داده و در باره لزوم وحدت نظر فرانسویان قلم فرسائی میکنند ، مثلا روزنامه « تایمز » چاپ لندن در بارهٔ رویه ایکه دول متفق میبایست نسبت بفرانسویان جنگجو اتخاذ کنند این طور مینویسد «در تمام نقاطیکه ممکن است‌جنگ‌در آنجا شروع شود باید فرماندهی عالی نیروی متفقین‌آزادی عمل کامل داشته باشد وچون گفتگوهاییکه درالجزیره میشود بمرحله بن‌بستی رسیده است افکار عمومی لندن نگران میباشد »

روزنامه « ابسرور » روش ژنرال دوگل را عاقلانه ندانسته و چنین مینویسد اشخاصیکه به ژنرال دوگل علاقمندی زیاد میکنند عنقریب کاسه صبر و شکیبائی آنها لبریز خواهد شد . »

طبق توضیحیکه رادیو آنکارا در باره اختلاف نظراین‌دوژنرال‌فرانسوی میداد ، تصور نمیرود باین زودی وحدت نظری بین آنها ایجاد شود و ای بسا که هر کدام از آنها رویه خاصی پیش گرفته و طرفدارانیکه دارندهریك بدور خود جمع کرده ماموریتی را که از طرف فرماندهی کل متفقین قبول میکنند انجام انرا مستقلا عهده‌دار شوند .

### ۴- عملیات جنگی منحصر به‌بمباران هوایی و تبلیغاتی شده

در پانزده روز دوم خرداد در هیچیك از میدانهای جنك اروپا پیش آمد شایان توجهی جز حمله های هوایی رخ نداده و اقدام هریك از دو طرف منحصر به جنگهای هوایی و بمباران شهرها و نقاط عقب جبهه بود در جبهه خاور هوا پیما های دورپرواز شوروی و آلمان بخطوط عقب جبهه طرف حمله های سختی کرده بایستگاههای راه آهن و بانبارهای مهمات و کارخانجات آسیب زیاد رسانیدند نیروی هوائی متفقین نیز بشهرهای مهم آلمان وایتالیا وهمچنین به نقاط صنعتی فرانسه که‌بنفع محور مشغول کارند هجوم های شدیدکرده وبمب های آتش‌زا و مخرب فروریختند . ضمناًفعالیت دستگاه های تبلیغاتی طرفین سخت بکار افتاده و میتوان گفت دراین چند روز گذشته فرماندهان جبهه نوبت کار را بمردان سیاسی‌داده بودند دستگاه‌های تبلیغاتی متفقین ایتالیائی‌هارا ازوخامت‌ادامه جنك برحذر داشته وبآنها گوش‌زد میکردند که‌ازنصف‌ضرربرکشتن‌خود منفعت میباشد

آقای‌روزولت رئیس جمهورامریکا ضمن اعلام خبر تسخیر جزیره پانتالاریا چنین گفت « هنگامیکه آلمانیها را از خاك ایتالیا بیرون کنیم و حکومت فاشیست سرنگون شود ملت‌ایتالیا خواهد توانست طرز حکومت خودرا آزادانه تعیین و انتخاب نماید . ملتهای متفق امیدوارند کـه ایتالیا بزودی بصورت ملت مستقلی درآمده و بین آحاد ملتهای اروپائی ملت محترمی گردد . من موسلینی وهمراهان ویرا بیش از ملت ایتالیا مسئول میدانم زیرا موسلینی بملت خودخیانت کرد ومنظورش از این جنك فقط کسب شهرت وتحصیل اقتدار شخصی بود»

دستگاه‌های تبلیغاتی محور نیز میکوشیدند تا شاید بین اتحاد جماهیر شوروی و سایر متفقین و همچنین بین انگلیس و امریکا ایجاد اختلافی بنمایند .

## برای آگاهی یاران

دو هفته پیش گـفتار بیفرهنگانه‌ای در روزنامه مردم بچاپ رسیده کـه برخی از یاران درآن باره پرسشهایی ازما کرده‌اند وما اینك بپاسخ می‌پردازیم:

چنانکه همگی میدانند ما باینگونه نوشته‌های بی‌ارج ربست کمترین‌ارزشی نمی‌گراریم و انهارا جز نشان بیفرهنگی وبستی نویسندگانشان نمی‌شماریم . این نه سزنده است که ما با این بار سنگینی که بدوش خود گرفته‌ایم از راه خود باز مانده باین یاوه گوییها بپردازیم . خواهد رسید روزی که باین بیفرهنگان پاسخی که می‌باید بدهیم .

ولی داستان نویسنده ان گفتار اینست : مردی از سه‌سال پیش بما پیوست که گرمیها نشان میدادو کوششهای ارجدارمیکرد . باآنکه ازگذشته اش بدیهائی گفته می شد چون این هنگام جز نیکی پدیدار نمیگردید‌یاران ما نیز ارجشناسی می نمودند . از چندی پیش برخی درخواستهایی می کرد که‌آنها را نیز بجا آوردیم

لیکن بتازگی دیده‌شد بهمان بدیهای پیش خودباز گشته. یکروزی هم‌بنزد آقای واعظپور رفته ۱۵۰۰ ریال وام خواسته‌بود ، وچون وام بی نیازانه درنزد ما گـناهست و باو گمان نیازمندی نمی رفت به بـازجویی برخاستیم . می گفته - برادرش در فلان شهرتیفوس گرفته‌وازو وامی‌خوسته ومی‌خواهد بولی‌نیز خودش بگزارد وبرای او بفرستد . ولی دلیلی براست بودن این سخن درمیان نبود رویهمرفته دانسته شد اندیشه رفتن‌دارد واین‌را مغتنم‌می شمارد که ۱۵۰۰ ریال بگیرد وبرود ، واین بود وام باو داده نشد . بکینه این کار بآن گفتار بست پرداخته است .

این‌را برای آگاهی یاران‌نوشته می گوییم : مردیکه بستی‌را تاباین‌اندازه رسانیده بی کیفر نخواهدماند.

دفتر پرچم

## در پیرامون زبان ـ شماره ها

۱ — در راه بسامان کردن زبان ، درست گردانیدن شماره‌ها بهمانگونه که در پرچم نیمه ماههٔ سوم آمده است بسیار بجا و درست است ، من بارها در نوشته های فارسی نو آموزان بیگانه دوصد را بجای دویست سه صد را بجای سیصد و پنجصد را بجای پانصد دیده‌ام که میتوان گفت چون آنان هنوز درست بزبان فارسی کنونی (نابسامانی آن) خو نگرفته‌اند به پیروی از سامان زبان خود شماره‌هارا درست تر بکار میبرند

۲ ـ چنانچه نوشته اید باسیزده واژه میتوانیم درشمارش تاآنچه بخواهیم پیش رویم ، خوب است تلفظ واژه های یك وچهار وشش را که اندکی اختلاف در میان است هم درست کنید که آیا یك با زبر (ی) گفته شود یا بازیر (ی) چهار بنویسم یاچار شش یاشِش .

۳ — در کسر (یا بگفتهٔ فرهنگستان برخه) آیا بهتر نیست بجای ( ام ) از پسوند ك سود جوییم مانند دو دهك ( دودهم ) وسه هفتك ( سه هفتم ) ؟

آبادان ـ شیشه گر

**پرچم :** در بارهٔ واژه های یك ، چهار ، شش و هرچه مانند آنهاست ما باید پیروی از انبوه مردم نماییم و آنچه میان ایشان رواج میدارد بپذیریم و این کار باید درمیان دیگر گردانیدن الفباء ( که بیاری خدا آن را بکار خواهیم ـت ) بپردازیم .

در بارهٔ «دو دهم» و مانند آن ما نوشته بودیم که در فارسی بجای آن دو دهیك » می گفته‌اند و همچنین در مانند هایش و اینست در آن باره کار روشنست .

---

# در پیرامون رُمان

این کتاب گفتارهای دارندهٔ پرچم را که در مهنامه پیمان درپیرامون رمان نوشته در بر میدارد و کسانیکه میخواهند زیان رمان نویسی و رمان خوانی را بدانند و یا میخواهند خاندان خود را از آسیب رمانها نگه دارند این کتاب را خریده بخوانند و بفرزندان خود داده بخواندن وادارند

**بهای آن ۴ ریال است**